

انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

سفر موسی علیه السلام به مجمع البحرين

سید احمد الحسن یمانی علیه السلام
وصی و فرستاده‌ی امام مهدی علیه السلام

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

سفر موسی (علیه السلام) به مجمع البحرين	نام کتاب
احمد الحسن (علیه السلام)	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
دوم	نوبت انتشار
۱۳۹۴	تاریخ انتشار
۱۱۱/۲	کد کتاب
دوم	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن (علیه السلام) به
تارخاهای زیر مراجعه نماید.

www.almahdyoon.co/ir

www.almahdyoon.co

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

- تقدیم..... ۷
- پیش گفتار..... ۹
- سفر موسی (علیه السلام) به مجمع البحرین..... ۱۵
- شخصیت‌های سفر..... ۱۷
- دو نکته..... ۱۹
- وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أَبْرَحُ ... أَمْضِيَ حُقُبًا..... ۲۳
- نکته..... ۲۹
- فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا ... فِي الْبَحْرِ عَجَبًا..... ۳۱
- فراموشی..... ۴۱
- فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا ... آثَارِهِمَا قَصَصًا..... ۴۵
- فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا ... رُشْدًا..... ۴۹
- قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى ... ذِكْرًا..... ۵۳
- عبد صالح چه چیزی را می‌خواست به موسی (علیه السلام) بیاموزد؟..... ۵۵
- فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ ... صَبْرًا..... ۵۷
- عبد صالح کیست؟..... ۵۹
- موسی (علیه السلام) پیامبری از پیامبران اولوالعزم است و با این حال می‌خورد؟!..... ۶۵
- در این ملاقات، عصمت موسی (علیه السلام) چه می‌شود؟..... ۶۹
- اندرز..... ۷۵

٧٧.....	١	پیوست
٨٣.....	٢	پیوست
٨٩.....	٣	پیوست
٩٥.....	٤	پیوست
١٠٧.....	٥	پیوست

تقلید بہا

کسانی کہ خدا را دوست دارند

و بہ سوی کسی رفتند کہ دوستان دارند

گناہ کار تقصیر کار

احمد الحسن

رجب ۱۴۳۰ هـ.ق. ۱

پیش گفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خداوند بخشنده و مهربان

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، مَالِكِ الْمَلِكِ، مُجْرِي الْفَلَكَ، مُسَخِّرِ الْيَلْبُوتِ، فَالِقِ الْإِصْبَاحِ، ذِيانِ الدِّينِ، رَبِّ الْعَالَمِينَ
حمده و ستایش مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است؛ کسی که مالک سلطنت، روان کننده ی کشتی (وجود)، مسخر
کننده ی بادها، شکافنده ی سپیده ی صبح، حکم فرمای روز جزا و پروردگار جهانیان است.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ خَشِيْعَةً عَلَى السَّمَاءِ وَ سَكَّنَهَا، وَ تَرَفَّحَ الْأَرْضَ وَ عَمَّارَهَا، وَ كَمَّحَ الْبَحَارَ وَ مَنَّ يُسَبِّحُ فِي غَمْرِهَا
پس مخصوص خدایی است که از ترس و خشیت او، آسمان و ساکنانش می غنجد و زمین و آبادکنندگانش می لرزند و دریاها
و هر آن که در اعماش غوطه وراست موج می زنند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، الْفَلَكَ الْجَارِيَةَ فِي اللَّجَجِ الْعَالِمَةِ، يَا مَنْ مَنَّنَا بِهَا وَ يَفْرِقُ مَنَّنَا بِهَا، الْمُتَقَدِّرُ
لَهُمَّ مَارِقٌ، وَ الْمُتَأَخِّرُ عَنْهُمْ زَاهِقٌ، وَ الْبَازِرُ لَهُمَّ لَاحِقٌ
بار خدایا! بر محمد و آل محمد و فرستادگان تو؛ کشتی روان در اقیانوس های ژرف؛ هر که بر آن سوار شود، ایمنی یابد و هر که آن را راند غرق
شود. کسی که از آنها پیش افتد، از دین خارج است و کسی که از آنها عقب ماند، نابود است؛ و همراه با آنها، ملحق به است.

سپاس خدایی را که برای ما راهبران و راهنمایانی برگماشت تا با ما را به راه صحیح و روشن رهنمون سازند و به غایتی که خدای عزوجل ما را برای نیل به آن آفریده است، نیل شویم. خدای متعال می فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۱ (جن و انس را جز برای پرستش خودم، نیافریدم)، یعنی تا «بدانند»؛ همان طور که از آل محمد علیهم السلام در تفسیر این مطلب نقل شده است.

از جمله الطاف الهی آن است که خداوند برای ما قانون و قاعده‌ای قرار داده است که با آن حجت‌های الهی را تشخیص دهیم و آنها را از مدعیان دروغین، بازشناسیم؛ قانون مذکور از سه بخش مرتبط با هم تشکیل شده است که اولین آنها وصیت، و دومی‌شان علم و سومی، دعوت به حاکمیت خداوند متعال است.

ابی‌جارود می‌گوید به امام ابو‌جعفر محمد باقر علیه السلام عرض کردم: اگر امام قائم از اهل بیت درگذشت، کسی که بعد از او می‌آید با چه نشانه‌ای شناخته می‌شود؟ حضرت فرمود: «با هدایت و آرامش و وقار، و اقرار آل محمد علیهم السلام به فضل او، و چیزی از او سوال نمی‌شود مگر این که پاسخش را می‌دهد»^۲.

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که حضرت فرمود: «چنانچه کسی مدعی شد، از او درباره‌ی مسایل بزرگی که کسی همانند امام پاسخ آنها را می‌دهد، سوال کنید»^۳.

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «... بی‌شک، خداوند حجتی که چیزی از او پرسیده شود و بگوید نمی‌دانم، در زمینش قرار نمی‌دهد»^۴.

هشام بن حکم می‌گوید: امام صادق علیه السلام به زندیقی که پرسید: پیغمبران و رسولان را از چه راه اثبات می‌کنی؟ فرمود: «چون ثابت کردیم که ما آفریننده و صانع داریم که از ما و تمام مخلوق برتر است از.... تا آنجا که حضرت فرمود: «تا زمین خدا از حجتی که علمی داشته باشد تا بر صدق گفتار و جواز عدالتش دلالت نماید، خالی نماند»^۵.

۱ - ذاریات: ۵۶.

۲ - الإمامة و التبصرة: ص ۱۳۷.

۳ - غیبت نعمانی: ص ۱۷۸.

۴ - کافی: ج ۱ ص ۲۲۷.

۵ - کافی: ج ۱ ص ۱۸۹.

حارث بن مغیره‌ی نضری می‌گوید: به امام ابو عبدالله جعفر صادق (علیه السلام) عرض کردیم: صاحب این امر به چه چیزی شناخته می‌شود؟ فرمود: «با آرامش، وقار، علم و وصیت»^۱.

سید احمد الحسن (علیه السلام) وصی و فرستاده‌ی حضرت مهدی (علیه السلام) و همان یمان‌ی موعودی است که در وصیت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به او اشاره شده است. شیخ طوسی در کتاب غیبتش و دیگر علمای شیعه این وصیت را نقل کرده‌اند. همچنین در بسیاری از روایات وارد شده از اهل بیت (علیهم السلام) نیز نامی از وی به میان آمده است؛ امر ایشان مثل روز روشن است ولی با کمال تأسف، آنچه مردم مرتکب شده‌اند، زنگار بر دل‌هایشان بسته است: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۲ (حقاً که کارهایی که کرده بودند بر دل‌هایشان مسلط شده است).

ایشان - که سلام خدا بر او باد - هر لحظه پرچمی هدایت‌بخش از علم خویش را به اهتزاز درمی‌آورد که به وسیله‌ی آن، بر هر انسان دارای قلب سلیم ثابت می‌شود که ایشان از دریایی بس پرآب و از چشمه‌ای بس پاکیزه و زلال آب برداشته است. کتابی که پیش روی ما است - همانند تمام دیگر کتاب‌های ایشان - حجت کامل و رسایی است که به وضوح نشان می‌دهد سید احمد الحسن (علیه السلام) جزو کسانی است که قدم در دانش، استوار دارند؛ کسانی که خداوند آن‌ها را برگزیده و به آنها کتاب و حکمت عطا فرموده است.

این کتاب، گوهری از جواهرات آل محمد (علیهم السلام) است که در آن از یک رمز و راز قرآنی پرده برداشته می‌شود؛ سرّی که عقل‌های علما و اندیشمندان در آن متحیر، کلمات‌شان پیچیده و نامفهوم و حتی گرفتار رنج و سختی بسیار شده‌اند بدون این که به حقیقت پنهانی که خداوند کلیدهایش را در دستان حجت‌های خودش بر مخلوقاتش قرار داده است، دست یازند!

شخصیت عبد صالح، عالم، خضر، یا مجمع البحرین و این که وی کیست، رمزی دشوار و ناگشوده در ذهن علمای مسلمین پنهان مانده است. سزاوار آن بود که ایشان از غور در این وادی کناره می‌گرفتند زیرا آنها مخاطبان قرآن نیستند؛ ولی به هر حال این عده با انگیزه‌های مختلف، متعرض این موضوع شدند و به این شخصیت عظیم، ستم فراوانی روا داشتند. آنها

۱ - بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۱۳۸.

۲ - مطففین: ۱۴.

به همین مقدار اکتفا نکردند بلکه مساله را پیچیده‌تر نمودند. جملات و عبارات‌های آنها برده‌ی سنگینی است که واقعیت این قصه‌ی قرآنی، شخصیت‌ها، بسترها و حکمت آن را پوشانده است. آنها حدسیاتی را که عقلهای‌شان تصور کرده است دنبال نمودند و به دنبال عبارات بی‌واقعی که به حقیقت عصمت و علم انبیا علیهم‌السلام طعنه می‌زند روانه شدند، و در این راه هر چه برزبان‌شان آمد را بی‌محابا جاری ساختند بدون این که عاقبتی برای آن متصور باشند؛ مانند هیزم‌شکنی که در تاریکی شب، نمی‌داند تبرش را به کجا می‌زند....

خواننده‌ی منصف آشکارا می‌بیند که بیان سید احمد الحسن علیه‌السلام از چنان قدرت و وضوح برخوردار است که دل آدمی به طور کامل با آن آرام می‌گیرد و اطمینان می‌یابد. عقل و دل، هر دو با هم و به یک میزان، در برابر استدلال‌هایی که ایشان ارایه می‌فرماید، سر تعظیم فرود می‌آورد؛ نتیجه‌ای که برای مردم مختلف در سطوح مختلف، یکسان است.

با وجود عمق استدلال‌ها، عبارات و جملات را ساده و سهل می‌یابیم، در حالی که این سهولت و سادگی، خود معجزه‌ای است که در چهارچوب آنچه اصطلاحاً «سهل ممتنع» (آسان سخت) نامیده می‌شود، جای می‌گیرد. عبارات‌های سید احمد الحسن علیه‌السلام فارغ از آن پیچیدگی‌های مضمّن‌کننده‌ای است که در کلمات دیگر کسانی که مردم آنها را «مفسّر» نام می‌نهند، فراوان یافت می‌شود. در عبارات‌های ایشان نه از مقدمات واژگانی عریض و طویل خبری هست و نه از سفسطه‌های منطقی یا فلسفی، که بیش از هر چیز به نادانی گوینده‌اش اشاره دارند. کلمات و عبارات‌های سید علیه‌السلام به طور مستقیم و با کوتاه‌ترین مسیر، به هدف می‌زند به گونه‌ای که مردمی در سطوح مختلفی فرهنگی می‌توانند آنها را بفهمند و دریابند. به علاوه، این عبارات‌ها و کلمات، دارای ویژگی منحصر به فردی است که نمی‌توان نظیر آن را در چهارچوب‌های بلیغان و فصیحان یافت که همان قدرت نفوذ عجیبی است که خواننده بر اثر آن احساس می‌کند که این عبارات‌ها به طور مستقیم از دل و جان نویسنده می‌جوشد و حس می‌کند که گویی، وی با او هم‌نشین شده است و چهره به چهره با او در سخن می‌باشد؛ نویسنده، به تمام پرسش‌هایی که ممکن است به ذهن فرد خطور کند آگاه است و احاطه دارد و او این پرسش‌ها را حتی پیش از آن که در ذهن خواننده بروز و ظهور نماید، پاسخ می‌گوید. به این ترتیب ایشان علیه‌السلام خواننده را به نرمی و آسانی و با خرسندی راهبری می‌کند تا او را به سر منزل مقصود برساند.

به واقع بسیار در تعجبیم از کسانی که می‌گویند سید احمد الحسن، از فصاحت و بلاغت بی‌نظیر پدران پاکش بی‌بهره است. من دلیلی بر این تهمت‌زنی آنها نیافته‌ام جز این که آنها با حقیقت بلاغت نا‌آشنایند و حسد و کینه، دل‌هایشان را کور کرده است و در نتیجه از پرتو تابان خورشید برکنارند.

اکنون، این دلیل علمی دیگری است که سید احمد الحسن علیه السلام آن را پیش روی شما قرار می‌دهد. بر شما جز این نیست که در آن نیک بنگرید تا دلایل علمی‌ای که در معانی تک تک کلماتش نهفته است را دریابید نه با نگاهی بغض‌آلود که از قبل حکم به رد آن صادر نموده است! بر شما است که گوش دل باز کنید و قلب‌هایتان را از تمام توطئه‌های عوام‌فریبانه و جوسازی‌های کینه‌توزانه‌ای که فقهای آخرالزمان در مورد آن به راه انداخته‌اند، پاک نمایید؛ آن هنگام خواهید دید که خورشید سید احمد الحسن علیه السلام چه سان تابناک و پرفروغ است: «فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَأَمَرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۱ (پس اگر پشت کردید، من از شما هیچ پاداشی نخواسته‌ام، که پاداش من با خداوند است و من مأمور شده‌ام که از تسلیم‌شدگان باشم). و النصر للنصره وصره وصره.

استاد رزاق الانصاری

انصار خدا و امام مهدی علیه السلام (که خداوند در زمین تمکینش دهد)

سفر موسیٰ علیه السلام

به مجمع البحرین

«.... وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا * فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيًا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا * فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا * قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا * قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَارْتَدَّ عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا * فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا * قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَيْتَكَ عَلَىٰ أَنْ تَعْلَمَنَ مِمَّا عَلَّمْتُ رَبُّنَا * قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِي إِِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا * قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخْرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عَسْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ إِنْ سَأَلْتِكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوهَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا * قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا * أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا * وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا * فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَةً وَأَقْرَبَ رَحْمًا * وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا *....» (... و موسیٰ به شاگرد خود گفت: من همچنان خواهم رفت تا آنجا که دو دریا به هم رسیده‌اند؛ یا می‌رسم یا عمرم به سر می‌آید * چون آن دو به آنجا که دو دریا به هم رسیده بودند رسیدند، ماهی‌شان را فراموش کردند و ماهی راه دریا گرفت و در آب، روان شد * چون از آنجا گذشتند، به شاگرد خود گفت: ناهارمان را

بیاور که در این سفرمان رنج فراوان دیده‌ایم * گفت: آیا به یاد داری آنگاه را که در کنار آن صخره مکان گرفته بودیم؟ من ماهی را فراموش کردم! و این شیطان بود که سبب شد فراموشش کنم و ماهی به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به دریا رفت * گفت: آنجا، همان جایی است که در طلبش بوده‌ایم و به نشان قدم های خود جست و جوکنان بازگشتند * در آنجا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود به او دانش آموخته بودیم، بیافتند * موسی گفت: آیا با تو بیایم تا آنچه به تو آموخته‌اند به من بیاموزی؟ * گفت: تو را شکیبایی همراهی با من نیست * و چگونه در برابر چیزی که به آن آگاهی نیافته‌ای صبر خواهی کرد؟ * گفت: اگر خدا بخواهد، مرا صابر خواهی یافت آن چنان که در هیچ کاری تو را نافرمانی نکنم * گفت: اگر از پی من می‌آیی، نباید از من چیزی بپرسی تا من خود، تو را از آن گاه کنم * پس به راه افتادند تا به کشتی سوار شدند. کشتی را سوراخ کرد. گفت: کشتی را سوراخ می‌کنی تا مردمش را غرقه سازی؟ کاری که کردی، کاری سخت بزرگ و زشت است * گفت: نگفتم که تو را شکیبایی همراهی با من نیست؟ * گفت: اگر فراموش کرده‌ام مرا بازخواست مکن و به این اندازه بر من سخت مگیر * و رفتند تا به پسری رسیدند. او را کشت. موسی گفت: آیا جان پاکی را بی آن که مرتکب قتلش شده باشد می‌کشی؟ مرتکب کاری زشت گردیدی * گفت: نگفتم که تو را شکیبایی همراهی با من نیست؟ * گفت: اگر از این پس از تو چیزی بپرسم، با من همراهی مکن، که از جانب من معذور می‌باشی * پس برفتند تا به دهی رسیدند. از مردم آن ده طعامی خواستند. (آنها) از میزبانی‌شان سربر تافتند. آنجا دیواری دیدند که نزدیک بود فرو ریزد. دیوار را راست کرد. موسی گفت: کاش در برابر این کار مزدی می‌خواستی * گفت: اکنون زمان جدایی میان من و تو است و تو را از راز آن کارها که تحملشان را نداشتی آگاه می‌کنم: * اما آن کشتی از آن بینوایانی بود که در دریا کار می‌کردند، پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند؛ ترسیدیم که آن دو را به عصیان و کفر دراندازد * خواستیم تا در عوض او پروردگارشان چیزی نصیبشان سازد؛ به پاکی، بهتر از او، و به مهربانی، نزدیک‌تر از او * اما دیوار از آن دو پسر یتیم از مردم این شهر بود. در زیرش، گنجی بود از آن پسران. پدرشان مردی صالح بود. پروردگار تو می‌خواست آن دو به حد رشد رسند و گنج خود را بیرون آرند و من این کار را به میل خود نکردم، رحمت پروردگار است. این است راز آنچه تو را شکیبایی آن نبود....).

شخصیت‌های سفر

۱- عبد صالح که موسی در این سخن خود «**لَا أُبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقْبًا**» (من همچنان خواهم رفت تا آنجا که دو دریا به هم رسیده‌اند؛ یا می‌رسم یا عمرم به سر می‌آید) از او یاد کرده است. به عبارت دیگر، قرآن او را مجمع البحرين نام نهاده است. در بخش‌های بعدی، تفصیل این شخص، خواهد آمد.

۲- موسی علیه السلام یکی از پیامبران اولو العزم و شخصیت مهم و برجسته‌ای است که از تعریف و توصیف بی‌نیاز می‌باشد. این سفر، به اسم ایشان خاتمه یافته است.

۳- یوشع بن نون علیه السلام است که «فتی» (جوانمرد) نام گرفته است: «**وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَتَاهُ**» (و موسی به شاگرد خود گفت) و این نام‌گذاری دارای امتیاز خاصی است؛ منظور از «فتی»، شخص شجاع و تنومند و زورآور است. همان‌طور که قرآن، یوشع را فتی نامیده، جبرئیل علیه السلام نیز ندا به «لا فتی الا علی» بلند کرده است. معلوم و مشهور است که علی بن ابی‌طالب علیه السلام چگونه قلعه‌ها را فتح کرد و پهلوانان کفرپیشه را به خاک هلاکت افکند. ضمناً پوشیده نیست که این فتی یعنی یوشع، پس از وفات موسی علیه السلام وارد سرزمین مقدس شد و پس از موسی علیه السلام بنی اسرائیل را رهبری کرد. پس یوشع بن نون، وصی موسی علیه السلام است که پس از وفات موسی علیه السلام بنی اسرائیل را راهبری کرد، با کفار جنگید، شهرهای کافران را فتح نمود و دین الهی را در سرزمین مقدس رواج داد.

ابوحزمه از امام ابو جعفر محمد باقر علیه السلام نقل کرده است که فرمود: «**یوشع بن نون، وصی موسی بن عمران علیه السلام بود، و او همان جوانی است که خداوند در کتابش از او یاد کرده است**»^۱

به هنگام ملاقات حضرت موسی علیه السلام با عبد صالح علیه السلام، وظیفه و نقش یوشع علیه السلام پایان می‌یابد و مانند یک همراه و تماشاچی، از آنچه می‌بیند، به فراگیری علم و دانش می‌پردازد. وی موضع مستقلی ندارد بلکه موضع‌گیری‌های وی مانند موضع‌گیری‌های موسی علیه السلام و به پیروی از آن حضرت بوده است. لذا در قرآن فقط این دو تن یعنی موسی علیه السلام و عبد صالح علیه السلام

نام آورده شده است و از یوشع عليه السلام اسمی در میان نیست زیرا او در این سفر نقشی نداشته است: «فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا... فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا... فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا آتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ...» (پس رفتند تا سوار شدند... رفتند تا پسری را دیدند... رفتند تا به دهی رسیدند...).

اما دلیل آمدن یوشع عليه السلام با موسی عليه السلام این بود که وی، وصی و جانشین موسی پس از مرگش بود و حضورش از روی حکمت بود؛ تا از این طریق وی به همراه موسی عليه السلام از عبد صالح، دانش بیاموزد. بلکه عدم حضور وی در این ملاقات بدون دلیلی قابل قبول، منافی حکمت به شمار می‌رود؛ زیرا این عدم حضور، از دست رفتن فرصتی است که یوشع عليه السلام می‌تواند با آن، کسب دانش کند.

مطمئناً آموزش دادن به وصی و آماده‌سازی او برای برعهده گرفتن نقش مکتبی، لازم و ضروری است به ویژه اگر این وصی، کسی همچون یوشع عليه السلام باشد که وظیفه‌ی عظیمی در نهضت دین الهی بر این زمین که همان فتح سرزمین مقدس است عهده‌دار خواهد شد. این کار علاوه بر اهمیت زمانی خاص خودش، به طور کلی در نهضت دین الهی و دین حنیف ابراهیمی، از اهمیت فراوانی برخوردار است.

به عقیده‌ی بسیاری از مردم، واضح است که جنبش الهی ابراهیمی از شرق از شهر «اور» (شهر ناصریه‌ی کنونی) در عراق آغاز شد، سپس در غرب در سرزمین مصر و شمال آفریقا خاتمه یافت. یوشع عليه السلام رهبر مرحله‌ی نخست در فتح سرزمین مقدس در حرکت بازگشت دین حنیف ابراهیمی به شرق بود و این اهمیت تربیت یوشع عليه السلام، این رهبر الهی که برای چنین مأموریت بزرگی انتخاب شده است را نشان می‌دهد. به همین دلیل این که موسی عليه السلام یوشع عليه السلام را با خود به همراه ببرد، ضروری و اجتناب‌ناپذیر بوده است تا وی، علم و دانش فرا بگیرد؛ زیرا او، فتح‌کننده‌ی سرزمین مقدس و صاحب اولین قدم‌ها در مسیر بازگشت می‌باشد و به هر گونه فرصت تعلیمی، نیازمند می‌باشد.

دو نکته

اول: نخستین جنبش ابراهیمی که با حضرت ابراهیم پدر انبیا علیهم السلام در عراق آغاز شد و همچنین با حضرت علی علیه السلام و فرزندان ائمه علیهم السلام در عراق خاتمه یافت، دقیقاً - از یک نظر و جهت - شبیه نقشه برداری و پیمایشی است که قبل از برپاسازی یک بنا صورت می گیرد؛ زیرا در این مسیر نیز علایم و نشانه‌هایی قرار داده شد که حاصل تلاش‌ها و خونفشانی‌های انبیا علیهم السلام بود تا از این رهگذر، راه برای دومین حرکت ابراهیمی (انقلاب بزرگ مهدوی) مهیا گردد.

اگر چه در صدد ورود به جزئیات نیستیم ولی متذکر می‌شوم که: آنچه در مرحله‌ی پیمایش و نقشه برداری و نیز به هنگام تهیه‌ی برنامه‌ها و نقشه‌ها روی می‌دهد، لاجرم به هنگام اجرای عملیات نیز می‌تکرار گردد؛ عراقی که ابراهیم علیه السلام پدر انبیا، دعوت آن حضرت و نیز کسانی که به او ایمان آوردند (ساره و لوط علیهم السلام) را رد کرد و وی را در ابتدای حرکت و دعوتش نپذیرفت، قطعاً چنین رفتاری را با مهدی علیه السلام تکرار خواهد کرد. همچنین مصر و شمال آفریقا که بنی اسرائیل و دعوت ابراهیمی را در آغوش کشید، قطعاً باید موضع‌گیری همسانی در قبال مهدی، دعوت او و انقلاب جهانی آن حضرت اتخاذ نماید. رفتار شام نیز مشابه با رفتاری است که در ابتدا از خود نشان داده است. لذا از سوی ائمه علیهم السلام تاکید شده است که برگزیدگان انصار، عبارتند از نیکان عراق، نجبای مصر و ابدال شام.

جابر جعفی می‌گوید امام ابو جعفر محمد باقر علیه السلام فرمود: «**با حضرت قائم در بین رکن و مقام، سیصد و چند نفر به تعداد اهل بدر بیعت می‌کنند که نجبای مصر، ابدالی از شام و پاکانی از عراق در میان آنها می‌باشند؛ و تا مقداری که خدا بخواهد در دنیا خواهند بود (و حکومت خواهند کرد)**».

گمان مبر که این نام‌گذاری‌ها بی‌حساب و کتاب است؛ اشاره به نیکانی از عراق برای بیان این معنا است که کسانی که با آنها مقابله می‌کنند یعنی اشرار، از عراق و در عراق‌اند. اشاره به ابدالی از شام برای بیان این مطلب است که از آنها و در بین آنها تبدیل و تعویض صورت می‌گیرد همچنین افراد دیگری که تغییر و تبدیل در آنها روی می‌دهند کسانی هستند

که مردم می‌پندارند نخستین افراد در یاری رساندن حضرت مهدی به هنگام ظهورش هستند؛ از این رو، مهمترین ویژگی انصار واقعی شام، ابدال است. نجبای مصر از ملتی که با پدران حضرت مهدی (یعنی آل محمد ﷺ) مخالف هستند، برگزیده می‌شوند و نقش مهم و تاثیرگذاری در انقلاب جهانی و مبارک مهدوی برخوردار هستند.

نقش خبررسانی و تبلیغی که امیرالمؤمنین علی ﷺ برای نجبای مصر بیان فرموده، پوشیده نیست. از عبايهی اسدی نقل شده است که گفت: امیرالمؤمنین ﷺ در حالی که تکیه زده بود و من بالای سر آن حضرت ایستاده بودم، فرمود: «در مصر منبری خواهیم ساخت...» عبايه می‌گوید: من به آن حضرت عرض کردم یا امیرالمؤمنین گویی شما خبر می‌دهی که بعد از مردن، بار دیگر زنده می‌شوید! حضرت فرمود: «هیها! ای عبايه، تو به راه دیگری رفته‌ای (یعنی آن گونه که تو گمان کرده‌ای نیست) آنچه را که گفتم مردی از دودمان من انجام خواهد داد»^۱.

آن حضرت در روایتی دیگر، درباره‌ی مهدی و اصحاب آن حضرت فرموده است: «..... صدیق اکبر با پرچم هدایت روانه خواهد شد..... سپس به مصر می‌رود و بر منبرش بالا رفته، برای مردم خطبه می‌خواند..... و در دل های مؤمنین، علم می‌اندازد به گونه‌ای که هیچ مؤمنی به علم برادرش احتیاج نخواهد داشت. در آن زمان این آیه تأویل می‌شود: «يُغْنِ اللَّهُ كُلَّ مَنْ سَعَتِهِ»^۲ (خدا هر دو را به کمال فضل خویش بی‌نیاز سازد)^۳.

این روایت بیان می‌دارد که منبر مهدی پیش از آن که آن حضرت به مصر برسد، مهیا شده است یعنی منبر او را قبلاً همان نجبای مصر آماده نموده‌اند.

دوم: هارون ﷺ وصی موسی ﷺ بود ولی قبل از آن حضرت درگذشت. مأموریت هارون ﷺ در زمان حیات موسی ﷺ بود و نه بعد از فوت او؛ آن گونه که چنین چیزی در اوصیای متداول است. این نکته‌ی مهمی است که باطل‌کننده‌ی سخنان گمراهانی است که می‌گویند وصی فقط به هنگام مرگ خلیفه‌ی خدا بر زمینش، مأموریت رهبری امت را عهده‌دار می‌شود. این نادان‌ها قرآن از حلقوم‌هایشان پایین‌تر نمی‌رود (بر دل‌هایشان اثر

۱ - بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۵۹.

۲ - نساء: ۱۳۰.

۳ - بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۸۵ ؛ بشارة الاسلام: ص ۷۴.

نمی‌کند). اگر قرآن می‌خوانند، حداقل در آن به نیکی تدبیر کنند و بفهمند که وصایت هارون کجا بوده و جانشینی هارون برای موسی (علیه السلام) چگونه بوده است. آیا غیر از این بوده است که از آنجا که هارون قبل از موسی (علیه السلام) وفات یافت، این وصایت در زمان حیات موسی (علیه السلام) بوده و هرگز پس از مرگ آن حضرت نبوده است؟

وظایف و مأموریت‌های هارون (علیه السلام) در دوره‌های غیبت حضرت موسی (علیه السلام) بود و این موضوعی است که در قرآن به روشنی بیان شده است، اما این برای کسانی است که دل‌هایی دارند که با آن تدبیر می‌کنند.

او جانشین موسی (علیه السلام) و فرستاده شده از سوی آن حضرت در سرزمین رسالت نخستین موسوی (مصر) بود: «وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلا يَتَفَوَّنَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذَّبُونِ * وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسَلْ إِلَىٰ هَارُونَ * وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ * قَالَ كَلَّا فَادْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ * فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱ (و پروردگارت موسی را ندا داد که: ای موسی، به سوی آن مردم ستمکار برو: * قوم فرعون، آیا نمی‌خواهند پرهیزگار شوند؟ * گفت: ای پروردگار من، می‌ترسم که دروغ‌گویم خوانند * و دل من تنگ گردد و زبانم گشاده نشود. هارون را پیام بفرست * گفت: هرگز! آیات مرا هر دو نزد آنها ببرید، ما نیز با شما هستیم و گوش فرا می‌دهیم * پس بگوئید ما فرستاده‌ی پروردگار جهانیان هستیم).

واضح است که این خطاب خداوند به موسی (علیه السلام) قبل از رسیدن وی به سرزمین رسالت (مصر) بوده است. همچنین از آیات به روشنی برمی‌آید که موسی (علیه السلام) از خدا تقاضا کرد که برادرش هارون (علیه السلام) را با او گسیل دارد و خداوند نیز دعایش را اجابت فرمود. خداوند هارون (علیه السلام) را به عنوان وصی فرستاد، همان‌طور که موسی (علیه السلام) را (به عنوان نبی) ارسال داشت.

هارون، وصی فرستاده شده در سرزمین رسالت (مصر) بود، قبل از آن که موسی (علیه السلام) به آنجا برسد. وی، هنگامی که موسی (علیه السلام) برای کلام خدای سبحان رفت نیز وصایت آن حضرت را بر عهده داشت: «وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَهْمَمْنَاهَا بَعْشَرَ- فِتْمَ مِيقَاتٍ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً

وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ^۱ (سی شب با موسی وعده نهادیم و ده شب دیگر بر آن افزودیم تا وعده‌ی پروردگارش چهل شب کامل شد؛ و موسی به برادرش هارون گفت: بر قوم من جانشین باش و راه صلاح پیش گیر و به طریق مفسدان مرو).
 همچنین هنگامی که موسی (علیه‌السلام) با یوشع بار سفر بست تا از عبد صالح علم بیاموزد، هارون جانشین موسی (علیه‌السلام) بود.

* * *

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أَبْرَحُ ... أَمْضِيَ حُقُبًا

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا (و موسی به شاگرد خود گفت: من همچنان خواهم رفت تا آنجا که دو دریا به هم رسیده‌اند؛ یا می‌رسم یا عمرم به سر می‌آید)

موسی علیه السلام برای این سفر اهمیت بسیار زیادی قائل است.

این دیدار برای موسی علیه السلام آن قدر اهمیت دارد که وی مصمم شده است یا عبد صالح را بیابد و در این وضعیت، سرگردان بماند تا جان دهد.

اهتمام فراوان موسی علیه السلام به این سفر، به ما نشان می‌دهد که دیدار موسی علیه السلام با عبد صالح علیه السلام بسیار حائز اهمیت است و همچنین دانش و معرفتی که موسی علیه السلام در این دیدار فرا خواهد گرفت نیز برای او بسیار در خور توجه بوده است.

در این عبارتها، برای هر انسان سیر کننده‌ی به سوی خدا، نکات بسیار مهمی وجود دارد؛ موسی بین دو حالت مردد بود:

اول: مجمع البحرين را بیابد.

دوم: سال‌هایی دراز سیر کند و راه ببیماید.

اگر وقوع احتمال دوم، ممکن نبود، موسی علیه السلام آن را به عنوان یک احتمال ممکن و هم‌تراز احتمال اول، عنوان نمی‌کرد؛ یعنی موسی علیه السلام برای رسیدن به مجمع‌البحرین بار سفر بست ولی این احتمال هم وجود داشت که وی به مجمع‌البحرین نرسد. هیچ قطعیتی برای موسی علیه السلام مبنی بر این که حتماً به مجمع‌البحرین خواهد رسید، وجود نداشت. رسیدن موسی علیه السلام به مجمع‌البحرین، به میزان اخلاص او بستگی داشت. یعنی امتحان موسی علیه السلام نه در هنگام ملاقات وی با عبد صالح، بلکه از همان ابتدایی که خداوند او را به پیروی از عبد صالح به جهت علم آموزی از وی مأمور کرد و گسیل داشت، آغاز شد. این نکته، به روشنی اولین رویداد این سفر را به ما می‌نمایاند به این صورت که: موسی علیه السلام از کنار عبد صالح یا مجمع‌البحرین عبور کرد و از او رد شد سپس به سوی او بازگشت؛ هر چند عبد صالح، موسی علیه السلام را می‌شناخت و در این مکان منتظر او بود ولی وقتی موسی علیه السلام از کنارش گذشت، وجود خودش را ابراز نکرد و بدون این که با موسی علیه السلام سخنی بگوید، او را رها کرد تا از وی گذر کند؛ زیرا موسی علیه السلام به وسیله‌ی رسیدن به عبد صالح علیه السلام و با شناخت او، مورد امتحان

قرار گرفته بود. از این رو، وقتی موسی علیه‌السلام نشانه‌ای را که وی را به عبد صالح رهنمون می‌ساخت (تَسْبِيًا حُوتَهُمَا - ماهی‌شان را فراموش کردند) دید گفت: «ذَلِكْ مَا كُنَّا نَبْغُ» (این چیزی است که به دنبالش بودیم).

بنابراین آنچه موسی علیه‌السلام را به عبد صالح هدایت کرد، همان اخلاصی بود که وی را بر شنیدن سخنان خدا اهلیت داده بود، حتی اگر (این سخن) گم شدن ماهی باشد. همان اخلاصی که قبل از آن، به روشنی بروز و ظهور یافته بود: «أَوْ أَمْضَى حُقْبًا» (یا مدت زیادی سپری شود).

* * *

«وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضَى حُقْبًا * فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا * فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِقَتَاهُ أَتَنَا عَدَاءُنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا * قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوْيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا * قَالَ ذَلِكْ مَا كُنَّا نَبْغُ قَارِنًا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا * فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتِينَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»

(و موسی به شاگرد خود گفت: من همچنان خواهم رفت تا آنجا که دو دریا به هم رسیده‌اند؛ یا می‌رسم یا عمرم به سر می‌آید * چون آن دو به آنجا که دو دریا به هم رسیده بودند رسیدند، ماهی‌شان را فراموش کردند و ماهی راه دریا گرفت و در آب، روان شد * چون از آنجا گذشتند، به شاگرد خود گفت: ناهارمان را بیاور که در این سفرمان رنج فراوان دیده‌ایم * گفت: آیا به یاد داری آنگاه را که در کنار آن صخره مکان گرفته بودیم؟ من ماهی را فراموش کردم! و این شیطان بود که سبب شد فراموشش کنم و ماهی به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به دریا رفت * گفت: آنجا، همان جایی است که در طلبش بوده‌ایم و به نشان قدم‌های خود جست و جوکنان بازگشتند * در آنجا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود به او دانش آموخته بودیم، بیافتند) هدف موسی علیه‌السلام مجمع البحرین بود.

موسی علیه‌السلام طی طریق می‌کند و به مجمع البحرین می‌رسد ولی با این حال متوجه نیست که وی به هدفش رسیده است؛ از او گذر می‌کند، سپس به سوی او بازمی‌گردد. این که هدف موسی علیه‌السلام، مجمع البحرین بوده است ولی او این هدف را از دست می‌دهد

و متوجه آن نمی‌شود، موضوعی است که باید در آن تدبر و تأمل نمود؛ زیرا اگر به عنوان مثال شما به دنبال محل تلاقی دجله و فرات باشید و یکی از آنها را در جهت مسیرش دنبال کنید، هرگز آن مکان را گم نخواهی کرد؛ حال اگر مجمع البحرین صرفاً محل برخورد دو رودخانه با هم باشد، چطور ممکن است موسی و یوشع بن نون علیهما السلام مجمع البحرین را از کف بدهند؟! چگونه می‌شود که این دو از این که به مجمع البحرین رسیده‌اند غافل شوند در حالی که هر دوی آنها معصوم می‌باشند!؟

بنابراین قطعاً منظور موسی علیه السلام از مجمع البحرین صرفاً محل پیوستن دو رود نبوده است، بلکه چیزی بوده که می‌توانسته است گم شود و از دست برود و الزاما باید غفلت و از دست دادن آن، به گونه‌ای باشد که صاحبش را به ضعف ادراک یا نادانی توصیف نکند؛ درواقع حداقل چیزی که به طور معمول برای انسانی که محل تلاقی دو رود را پیدا نمی‌کند و از آن عبور می‌کند آن است که گفته شود وی دچار ضعف ادراک می‌باشد!

بنابراین مجمع البحرین نباید یک مکان مشخص و معین باشد و گرنه غفلت موسی علیه السلام از آن موجب طعن و خرده‌گیری در میزان درک و فهم وی می‌شد، چه برسد به عصمت آن حضرت! پس لاجرم توجه به مجمع البحرین و درک و شناخت او، در وهله‌ی اول، به درجه‌ی والایی از اخلاص و عصمت لازم برای درک آن نیاز دارد که از میزان اخلاص موسی علیه السلام و عصمت ناشی از اخلاص آن حضرت، بیشتر و برتر بوده است؛ تا به این ترتیب غفلت موسی علیه السلام و یوشع علیه السلام از این مأموریتی که خداوند موسی علیه السلام را به رسیدن به او مأمور فرموده بود، منافی عصمت این دو علیهم السلام نباشد.

حتی حضرت موسی علیه السلام با این سخنش که: «أَبْلَغَ مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حَقْبًا» (یا به مجمع البحرین می‌رسم یا عمرم به‌سر می‌آید) از همان ابتدا روشن می‌سازد که مجمع البحرین، ممکن است گم شود و از دست برود، و شناخت آن، به درجه بالایی از اخلاص نیاز دارد. بنابراین مقصود موسی علیه السلام از مجمع البحرین نه یک مکان، بلکه عبد صالح بوده است؛ نخستین امتحان موسی علیه السلام عبارت بود از رسیدن به آن عبد صالح و شناخت او. اگر چه موسی علیه السلام در ابتدا در رسیدن به عبد صالح علیه السلام و شناخت او ناکام ماند ولی در وصول به عبد صالح به طور کامل شکست نخورد و در نهایت، به او رسید و این، همان تعلیم و آموزشی بود

که موسی (علیه السلام) در این سفر به آن دست یافت.

برای درک بهتر و بیشتر منظور موسی (علیه السلام) از مجمع البحرین در این بخش از قرآن کریم، ناگزیر باید به موقعیت دیگری از قرآن که در آن دو دریا و مجمع آنها به صیغه‌ای دیگر که شاید برای فرد اندیشه کننده، روشنی و وضوح بیشتری دارد، ذکر شده است، مراجعه نماییم. این موقعیت در ابتدای سوره‌ی «الرحمن» وجود دارد. خدای متعال می‌فرماید: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * كُلٌّ مَنْ عَلَيْهَا قَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»^۱ (دو دریا را پیش راند تا به هم رسیدند * میان‌شان حجابی است تا به هم در نشوند * پس کدام یک از نعمت‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید؟ * از آن دو، مروارید و مرجان بیرون می‌آید * پس کدام یک از نعمت‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید؟ * و برای او است کشتی‌های همانند کوه که در دریا می‌روند * پس کدام یک از نعمت‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید؟ * هر چه بر روی زمین است دست‌خوش فنا است * و وجه پروردگار صاحب جلال و اکرام تو باقی می‌ماند).

قصد ندارم این آیات را تفسیر و تاویل کنم؛ روایاتی که از ائمه (علیهم السلام) در تفسیر و تاویل این آیات آمده است، برای تبیین و روشن‌سازی معنایشان کفایت می‌کند؛ اما فقط توجه کسانی را که می‌خواهند در این مساله به خوبی ببینند تا مراد و منظور این آیه را درک کنند، جلب می‌کنم به این سخن خدای متعال که می‌فرماید: «كُلٌّ مَنْ عَلَيْهَا قَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (هر چه بر روی زمین است دست‌خوش فنا است * و وجه پروردگار صاحب جلال و اکرام تو باقی می‌ماند) تا برای او روشن گردد که هر چه پیش از این دو آیه آمده است، شرح و تفصیل «وجه الله الباقی» که همان «علم» است، می‌باشد. و گمان نمی‌کنم که تفسیر آب و دریا در عالم ملکوت به علم، موضوعی پوشیده باشد. همچنین گمان ندارم باقی ماندن علم علما در این دنیا حتی پس از وفات آنها، موضوعی پنهان باشد بلکه علم ایشان پس از فزونی آنها، باقی می‌ماند و این آیه نیز برای تبیین و تاکید بر این مطلب و همچنین آشنا ساختن مردم با آن آمده است: «كُلٌّ مَنْ عَلَيْهَا قَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (هر چه بر روی زمین است دست‌خوش فنا است * و وجه پروردگار صاحب جلال و اکرام تو باقی می‌ماند)؛ این

همان وجهی است که خلق با آن به سوی خدا رو می‌آورند که عبارت است از علم و معرفت و عقل کامل؛ و همچنین آب، و دو دریا، و آنچه از این دو بیرون می‌آید و آنچه در این دو جاری است؛ که مراد، محمد و آل محمد علیهم‌السلام، انبیا و اوصیا علیهم‌السلام و اولیای خداوند سبحان و متعال می‌باشد.

اما روایاتی که بیان می‌دارند که دو دریا، علی و فاطمه هستند و آنچه از آنها خارج می‌شود و آنچه در آن دو جاری می‌گردد، همان ائمه و مهدیین علیهم‌السلام هستند، بسیارند؛ از جمله:

— از حضرت ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه‌السلام در تفسیر آیهی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» نقل شده است که فرمود: «علی و فاطمه علیهم‌السلام دو دریای ژرف و عمیقند که هیچ یک بر دیگری تجاوز نمی‌کند»؛ «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُ وَالْمَرْجَانُ» فرمود: «حسن و حسین علیهم‌السلام هستند»^۱.

— علی بن ابراهیم در تفسیر «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» گفته است که منظور، امیرالمؤمنین و فاطمه علیهم‌السلام است و منظور از «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین علیهم‌السلام و مراد از «وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ» همانند شعری است که «خنساء» در رثای برادرش «صخر»^۲ خوانده است^۳.

از طریق مخالفین آل محمد علیهم‌السلام:

— ثعلبی تفسیر «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُ وَالْمَرْجَانُ» را به سفیان ثوری ارجاع داده که گفته است: مراد، فاطمه و علی علیهم‌السلام و منظور از «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین علیهم‌السلام است. ثعلبی می‌گوید: این را از سعید بن جبیر روایت کرده و گفته است: مقصود از «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ»

۱ - تفسیر قمی: ج ۲ ص ۲۴۴.

۲ - «خنساء» از بزرگ‌ترین زنان شاعر ادب عربی است و در زمینه‌ی رثا چنان مشهور است که کم‌تر شاعر تازی به پای او می‌رسد. مرثیه‌های او در سوگ دو برادرش صخر و معاویه دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ای از گوش-نوازترین قوافی و مناسب‌ترین اوزان و به کارگیری صنایع لفظی و معنوی‌ای مثل جناس، طباق، سجع، ترصیع، تسمیط و سایر افزاینده‌های موسیقایی و ایجاد پیوند بین مضمون و موسیقی، سرشار از احساسات و بسیار معروف می‌باشند (مترجم).

۳ - تفسیر قمی: ج ۲ ص ۳۴۴.

حضرت محمد ﷺ می‌باشد.^۱

— جابر از ابو عبدالله امام جعفر صادق (علیه‌السلام) در تفسیر «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» نقل کرده است که حضرت فرمود: «**علی است و فاطمه**» و درباره‌ی «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» فرمود: «**نه علی بر فاطمه تجاوز می‌کند و نه فاطمه بر علی**» و «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ»: «**حسن و حسین (علیه‌السلام) است**».^۲

— پیامبر خدا ﷺ در خوش آمدگویی به علی و فاطمه (علیه‌السلام) می‌فرمود: «**مرحبا به دو دریایی که به هم می‌رسند، و دو ستاره‌ای که قرین یکدیگرند**».

روایات دیگری نیز در این باب وجود دارد.^۳

بنابراین روشن شد کسی که در آیات و روایات وارد شده از محمد ﷺ و آل محمد (علیه‌السلام) تدبر کند، درمی‌یابد که منظور از دو دریا، علی است و فاطمه، و نتیجه‌ی برخورد این دو، ائمه و مهدیین (علیه‌السلام) می‌باشد.

بنابراین، نتیجه‌ی برخورد علی و فاطمه (علیه‌السلام) یا همان مجمع البحرین در آیه‌ی «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا» (و هنگامی که) موسی به شاگرد خود گفت: من همچنان خواهم رفت تا آنجا که دو دریا به هم رسیده‌اند، یا می‌رسم یا عمرم به سرمی‌آید، یک انسان و از آل محمد (علیه‌السلام) و از فرزندان علی و فاطمه (علیه‌السلام) می‌باشد. البته این موضوع مانع از وجود داشتن پیوستگاه دو دریا (دو رود) که موسی در آنجا مجمع البحرین واقعی را که در طلبش بوده است، نمی‌باشد؛ در مکانی که نشانه‌ای وجود دارد که اهلس آن را می‌شناسند.

۱ - برهان: ج ۲۷ مج ۷ ص ۳۸۹.

۲ - بحار الانوار: ج ۲۴ ص ۹۷؛ برهان: ج ۲۷ مج ۷ و ج ۷ ص ۳۸۷؛ تأویل الآیات: ج ۲ ص ۶۳۵.

۳ - رجوع کنید به پیوست ۱.

نکته

کسانی که به قرآن ایمان آورده‌اند، در این آیات تدبّر کنند باشد که هدایت یابند:

«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * يَخْرُجُ مِنْهُمَا
اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ
رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * كُلٌّ مِّنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»

این آیات برای اثبات ولایت حضرت علی و فرزندان آن حضرت، ائمه و مهدیین (علیهم‌السلام) کفایت می‌کند:

اول: به دلیل تاویل «بحرین»، «لؤلؤ» و «مرجان» به علی و فاطمه (علیهم‌السلام) و حسن و حسین (علیهم‌السلام) همان طور که بیشتر خواندیم.

دوم: شاید به اشاره‌ی امام (علیهم‌السلام) که قمی روایت کرده است توجه کرده باشیم که حضرت در تفسیر «وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ» فرمود: «همانند شعری است که خنسا در رثای برادرش صخر خوانده است». «خنساء»، برادرش «صخر» را توصیف و او را به علم تشبیه می‌نماید:

وان صخرأ لتأتّم الهداة به	کانه علمّ فی رأسه نار
والله صخر کئی است که هدایت شود مکان بر وی سدی او هدایت شود	کونی وی علمی است که بر سر آن آتش افروخته‌اند

یعنی مقصود از این کشتی‌های کوه‌آسا که در دریا ره می‌سپارند، انسان‌ها می‌باشند که همان ائمه و مهدیین (علیهم‌السلام) هستند و دریا نیز علی (علیهم‌السلام) و فاطمه (علیها‌السلام) است.

سوم: خداوند سبحان پس از نام بردن از «بحرین»، «لؤلؤ»، «مرجان» و «الجوار المنشآت فی البحر کالأعلام» و پس از شماره کردن آنها، بلافاصله می‌گوید که اینها «وجه پروردگار تو» هستند: «كُلٌّ مِّنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»؛

بنابراین آشکار می‌گردد که در اینجا و در این آیات، اینها (علیهم‌السلام) وجه خداوند هستند. امام علی بن الحسین (علیهم‌السلام) می‌فرماید: «**ما هستیم آن وجهی که خداوند با آن شناخته می‌شود**»^۱.

کسی که از این تأویل روی برگرداند، چیزی جز نادانی و خلط مبحث (مطالب درهم برهم و بی‌پایه) نخواهد یافت. این که آنها وجه الله هستند به این معنی است که خداوند به وسیله‌ی آنها شناخته می‌شود، زیرا خدا با صورتی که به او روی می‌آورند شناخته می‌گردد. بنابراین آنها خلفای (جانشینان) خداوند هستند؛ در غیر این صورت؛ چه کسی خلق را با خدا آشنا سازد و چه کسی به خلائق توحید بیاموزد؟

آنها خلفای الهی‌اند و آدم علیه‌السلام نخستین خلیفه‌ی خدا بر زمینش است که مأموریتش را با آموزش دادن اسمای الهی به فرشتگان آغاز می‌کند. اسمای آنها، همان «اسماء الله» است که از آن خلق شده‌اند: «قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»^۱ (گفت: ای آدم! آنها را از نام‌ها آگاه کن. چون از آن نام‌ها آگاهشان کرد، خدا گفت: آیا به شما نگفتم که من نهان آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و بر آنچه آشکار می‌کنید و پنهان می‌داشتید، آگاهم؟).

* * *

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فِي الْبَحْرِ عَجَبًا

«فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا * فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِقَتَاهُ أَتَيْنَا عَذَابَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا * قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوْيَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا»

(چون آن دو به آنجا که دو دریا به هم رسیده بودند رسیدند، ماهی‌شان را فراموش کردند و ماهی راه دریا گرفت و در آب، روان شد * چون از آنجا گذشتند، به شاگرد خود گفت: ناهارمان را بیاور که در این سفرمان رنج فراوان دیده‌ایم * گفت: آیا به یاد داری آنگاه که در کنار آن صخره مکان گرفته بودیم، ماهی را فراموش کردم؟ و این شیطان بود که سبب شد فراموشش کنم و ماهی به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به دریا رفت.)

یوشع عليه السلام وصی حضرت موسی عليه السلام و همان کسی است که پس از وفات موسی عليه السلام بنی اسرائیل را در وارد شدن به سرزمین مقدس راهبری کرد.

در قرآن:

« قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ اللَّهَ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ »^۱ (دو مرد از آنان که پرهیزگاری پیشه داشتند و خدا نعمتشان عطا کرده بود گفتند: از این دروازه بر آنان داخل شوید که چون به شهر درآید شما پیروز خواهید شد و بر خدا توکل کنید اگر از مؤمنان هستید).

یکی از این دو مرد، یوشع بن نون عليه السلام است؛ او برترین این دو مرد است زیرا وی پس موسی عليه السلام بنی اسرائیل را در وارد شدن به سرزمین مقدس رهبری کرد و او وصی موسی عليه السلام است.

در روایات:

از ابو عبدالله امام جعفر صادق عليه السلام نقل شده است که فرمود: «موسی عليه السلام به یوشع بن نون

وصیت کرد»^۱.

سالم از عمار ساباطی نقل می‌کند: به ابو عبدالله علیه‌السلام عرض کردم: جایگاه امامان چیست؟ فرمود: «همچون جایگاه ذوالقرنین و جایگاه یوشع و جایگاه آصف، یار سلیمان». گفت: عرض کردم: به چه حکم می‌کنید؟ حضرت فرمود: «به حکم خداوند و حکم داوود و حکم حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روح القدس آن را به ما القا می‌نماید»^۲.

ابو حمزه از امام باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: «چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام وفات یافت، حسن بن علی علیه‌السلام در مسجد کوفه به پا خاست، حمد و ثنای خدا را گفت و بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درود فرستاد. سپس فرمود: ای مردم در این شب مردی وفات کرد که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و پیشینیان به او نرسند. او پرچمدار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود که جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپش بودند. از میدان برنمی‌گشت جز این که خداوند به او فتح و پیروزی می‌داد. به خدا سوگند (نقره‌ی) سفید و (طلای) سرخی به جای نگذارد جز هفتصد درهم که از سهمیه‌ی بیت‌المالش زیاد آمده بود و قصد داشت به وسیله‌ی آن برای خانواده‌اش خدمت‌کاری بخرد. به خدا سوگند او در همان شبی وفات کرد که وصی موسی، یوشع بن نون در آن وفات یافت...»^۳.

در حدیثی طولانی از علی بن ابراهیم از ... از ابو حمزه از ابو جعفر امام باقر علیه‌السلام که فرمود: «خداوند تبارک و تعالی از آدم علیه‌السلام عهد گرفت که به این درخت نزدیک نشود. هنگامی که وقت خوردن از آن (درخت) که در علم خداوند بود، فرا رسید فراموش کرد، بنابراین از آن خورد؛ این همان فرموده‌ی خداوند عزوجل است که: «وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلِ قَنُوسِي - وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» (بیش از این از آدم پیمان گرفتیم، پس او فراموش نمود و عزمی در او نیافتیم). هنگامی که آدم علیه‌السلام از درخت خورد، به زمین هبوط شد...» تا به اینجا رسید که فرمود: «هنگامی که تورات بر موسی علیه‌السلام نازل شد به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بشارت داد و بین یوسف و موسی انبیائی وجود داشت و وصی موسی، یوشع بن نون علیه‌السلام بود و او همان جوان مردی (فتاه) است که خداوند عزوجل در کتابش ذکر فرموده است»^۴.

۱ - کافی: ج ۱ ص ۲۹۳.

۲ - کافی: ج ۱ ص ۳۹۸.

۳ - کافی: ج ۱ ص ۴۵۷.

۴ - کافی: ج ۸ ص ۱۱۴ تا ۱۱۷.

در تورات:

«**۱۴** و خداوند به موسی فرمود وقت مرگت نزدیک شده است. یوشع را بطلب و هر دو در خیمه‌ی عبادت بایستید تا به او مأموریت بدهم. موسی و یوشع حرکت کردند و در خیمه‌ی عبادت گرد آمدند. **۱۵** خداوند در ستون ابر در خیمه ظاهر شد. ستون ابر بر درب خیمه ایستاد. **۱۶** خداوند به موسی فرمود تو به زودی به پدرانت می‌پیوندی...»^۱.

«و موسی از دشت‌های موآب به قلعه‌ی کوه نبو، که در مقابل اریحا است، صعود کرد و خداوند تمامی سرزمین موعود را به او نشان داد: از جلعاد تا دان **۲** تمام زمین قبیله‌ی نفتالی، زمین‌های قبایل افرایم و منسی، زمین قبیله‌ی یهودا تا دریای مدیترانه **۳** و جنوب و صحرای نگب و تمام ناحیه‌ی دره‌ی اریحا (شهر نخلستان) تا صوغر **۴** خداوند به موسی فرمود: این است سرزمینی که من به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده دادم که به فرزندانشان بدهم. اکنون به تو اجازه دادم آن را ببینی، ولی پایت را در آنجا نخواهی گذاشت **۵** بنابراین موسی، خدمتگزار خداوند، همان طور که خداوند گفته بود در سرزمین موآب درگذشت. **۶** و او را در دره‌ای نزدیک بیت فغور در سرزمین موآب دفن نمود، ولی تا به امروز هیچ کس مکان دفن او را نمی‌داند **۷** موسی هنگام مرگ صد و بیست سال داشت، با وجود این هنوز چشمانش به خوبی می‌دید و طراوت و شادابی او نیز از میان نرفته بود **۸** بنی اسرائیل سی روز در دشت‌های موآب برای موسی عزاداری کردند؛ پس ایام عزاداری برای موسی را کامل نمودند **۹** یوشع پسر نون آکنده از روح حکمت بود زیرا موسی دست‌های خود را بر او نهاده بود. بنابراین بنی اسرائیل از او اطاعت می‌کردند و دستوراتی را که خداوند به موسی داده بود پیروی می‌نمودند **۱۰** در اسرائیل پیامبری مانند موسی نبوده است که خداوند با او رودررو صحبت کرده باشد **۱۱** در تمام آیات و معجزاتی که خداوند فرستاده بود تا آنها را در سرزمین مصر برای فرعون و تمام درباریان و کل سرزمینش **۱۲** هیچ کس تا به حال نتوانسته است

۱ - عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع الکنائس الشریقیة - سفر تثنیة - اصحاح سی و یکم.

قدرت و معجزات شگفت‌انگیزی را که موسی در حضور قوم اسرائیل نشان داد، ظاهر سازد»^۱.

«**۱** خداوند پس از مرگ خدمتگزار خود موسی به دستیار او یوشع بن نون فرمود: **۲** خدمتگزار من موسی در گذشته است، پس تو برخیز و بنی اسرائیل را از رود اردن بگذران و به سرزمینی که به ایشان می‌دهم برسان **۳** همان‌طور که به موسی گفتم، هر جا که قدم بگذارید، آنجا را به تصرف شما در خواهیم آورد **۴** حدود سرزمین شما از صحران نِگب در جنوب تا کوه‌های لبنان در شمال و از دریای مدیترانه در غرب تا رود فرات و سرزمین حیتی‌ها در شرق خواهد بود. **۵** همان‌طور که با موسی بودم با تو نیز خواهیم بود تا در تمام عمرت کسی نتواند در برابر تو مقاومت کند. تو را هرگز ترک نمی‌کنم و تنها نمی‌گذارم. **۶** پس قوی و شجاع باش، چون تو این سرزمینی را که به پدران ایشان وعده داده‌ام را بینشان قسمت می‌کنی **۷** بسیار قوی و شجاع باش و از قوانینی که خدمتگزارم موسی به تو داده است اطاعت نما. از آنها به چپ یا راست متمایل نشو تا هر جا که بروی موفق باشی **۸** این کتاب تورات از تو دور نشود؛ شب و روز آن را بخوان و در گفته‌های آن تفکر کن تا متوجه تمام دستورات آن شده، بتوانی به آنها عمل کنی. آنگاه پیروز و کامیاب خواهی شد. **۹** آن گونه که به تو فرمان دام، قوی و شجاع باش و ترس و واهمه را از خود دور کن و به یاد داشته باش که هر جا بروی من که خداوند، خدای تو هستم، با تو خواهیم بود. **۱۰** آنگاه یوشع به بزرگان اسرائیل دستور داد **۱۱** تا به میان قوم بروند و به آنها بگویند: توشه‌ی خود را آماده کنید، زیرا پس از سه روز از رود اردن خواهیم گذشت تا سرزمینی را که خداوند به ما داده است تصرف کنیم و در آن ساکن شویم. **۱۲** سپس یوشع قولی را که موسی، خدمتگزار خداوند، به قبایل رئوبین، جاد و نصف قبیله‌ی منسی داده بود به آنها یادآوری کرد: **۱۳** به یاد بیاورید کلامی را که خدمتگزار خداوند، موسی، شما را به آن امر کرد. خداوند، خدای شما این سرزمین را به شما داده است **۱۴** پس زنان و فرزندان و حیوانات خود را در اینجا بگذارید و خود مسلح شوید و پیشاپیش بقیه‌ی قبایل به آن طرف رود اردن بروید و ایشان را یاری دهید **۱۵** تا سرزمینی را که خداوند، خدای شما به ایشان داده است را تصاحب کنید و در آن ساکن شوند. آن وقت می‌توانید به این ناحیه‌ای که موسی، خدمتگزار خداوند، در سمت شرقی رود اردن برای شما تعیین کرده است بازگردید و در آن ساکن شوید. **۱۶** آنها

در جواب یوشع گفتند: آنچه به ما گفتی انجام خواهیم داد و هر جا که ما را بفرستی، خواهیم رفت؛ ۱۷ چنانچه فرمان بردار موسی بودیم، تو را نیز اطاعت خواهیم کرد. خداوند، خدی تو با تو باشد، چنان که با موسی بود. ۱۸ کسی که از فرمان تو سرپیچی کند و از تو اطاعت ننماید، کشته باد! پس قوی و شجاع باش!»^۱.

بنابراین، یوشع عليه السلام وصی موسی عليه السلام و معصوم است و با این حال «قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا» (گفت: آیا به یاد داری آنگاه را که در کنار آن صخره مکان گرفته بودیم من ماهی را فراموش کردم؟ و این شیطان بود که سبب شد فراموشی کنم و ماهی به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به دریا رفت). فراموش کردن ماهی توسط وی در قرآن ثابت شده است ولی این فراموشی، یوشع عليه السلام را از دایره عصمت خارج نمی‌کند؛ زیرا فراموشی اگر چه به دلیل ظلمت (شیطان) موجود در صفحه‌ی یوشع عليه السلام بوده ولی در ضمن اراده و مشیت حتمی خداوند حادث گشته است؛ و از آنجا که خواست و مشیت خداوند این بوده است که یوشع عليه السلام عصمت داشته باشد، لذا این فراموشی فاقد تاثیر سلبی (تائیری بر ساقط شدن عصمت از ایشان) است بلکه برعکس، خداوند متعال - که با جود و کرمش، سیئات را به حسنات تبدیل می‌کند - چنین اراده فرمود که این حادثه‌ای که بر اثر شیطان - یعنی ظلمت - حادث گشته است را به خیر و برکت و فرجامی نیکو مبدل گرداند، تا این فراموشی مایه‌ی شناخت عبد صالح و رسیدن به او شود؛ و این همان هدفی بود که موسی عليه السلام در طلبش بود: «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۲ (و خدا بر کار خویش غالب است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند).

این که برخی گمان کرده‌اند که معصوم هیچ‌گاه نه غفلت می‌ورزد و نه دچار فراموشی می‌گردد، به سادگی باطل می‌گردد زیرا لازمه‌ی این سخن آنها این است که معصوم، نوری بدون ظلمت باشد که این، بی‌اساس و باطل است زیرا نوری که ظلمتی در آن نیست، فقط خدای سبحان و متعال (لاهورت مطلق) است در حالی که معصوم، عبارت است از نور به

۱ - عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع الکنائس الشریقیة ص ۳۳۰ تا ۳۳۸ - سفر یوشع - اصحاح اول.

۲ - یوسف: ۲۱.

همراه شائبه‌ی ظلمت که همان هویت وجودی او است و این شائبه‌ی ظلمت در کردار معصوم اثرگذار است. از آنجا که این شائبه از جنس ظلمت است، اثر آن نیز فراموشی، غفلت و دیگر چیزهایی است که می‌تواند برای هر مخلوقی حادث گردد؛ اما در این بنده‌ی بااخلاص (معصوم) این موارد در حداقل ممکن است و چه بسا در برخی حالات تقریباً متفی باشد ولی به هر حال وجود دارد و همان گونه که در فراموش کردن یوشع علیه السلام رخ داد، می‌تواند اتفاق بیفتد.

این ظلمتی که موجب فراموشی شد، همان چیزی است که یوسف علیه السلام و یوشع علیه السلام از آن به شیطان تعبیر کرده‌اند: «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ»^۱ (به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت مرا نزد مولای خود یاد کن، اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند)، «قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا»^۲ (گفت: آیا به یاد داری آنگاه را که در کنار آن صخره مکان گرفته بودیم من ماهی را فراموش کردم؟ و این شیطان بود که سبب شد فراموشش کنم و ماهی به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به دریا رفت). شیطان در اینجا یعنی شرّ (و شائبه‌ی ظلمت) و نه آن گونه که برخی گمان کرده‌اند پناه بر خدا— مراد از آن ابلیس است چرا که ابلیس هیچ تسلطی بر یوشع علیه السلام و نهضت او ندارد زیرا یوشع از دست یافتن این خبیث به او و گمراه نمودنش از راه راست، محفوظ است: «إِلَّا مَا ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أُبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا»^۳ (مگر بر آن پیامبری که از او خوشنود باشد که برای نگهبانی از او پیش روی و پشت سرش نگهبانی می‌گمارد * تا بداند که آنها پیام‌های پروردگارش را رسانیده‌اند و خدا به آنچه نزد آنها است احاطه دارد و همه چیز را به عدد شمار کرده است).

بنابراین معصوم، به دیگری که همان خدای سبحان است، عصمت دارد نه این که وی به خودی خود یا با تکیه بر خودش آن گونه که برخی متوهم شده‌اند، عصمت یافته باشد. پس

۱ - یوسف: ۴۲.

۲ - کهف: ۶۳.

۳ - جن: ۲۷ و ۲۸.

معصوم کسی است که به وسیله‌ی خداوند از محارم الهی عصمت می‌یابد؛ و این خداوند است که او را عصمت می‌بخشد زیرا او فقیر است و ناقص و هویتش، ظلمت است و امکان ندارد که به خودی خود استغنا یابد، نه در ابتدا، نه در ادامه و نه در انتها. بنابراین در هر لحظه و آنی، شائبه‌ی ظلمت، بر این انسان مخلص اثرگذار است ولی این تاثیر اندک و ناچیز است و با نوری که محافظ و مراقب صفحه‌ی وجود این بنده‌ی با اخلاص است، مواجه می‌شود؛ و در نتیجه اثر آن در حدی نیست که این بنده را از هدایت خارج گرداند یا به ضلالت وارد نماید؛ این همان عصمت در عوالم علوی (بالایی) است: این که نور در صفحه‌ی وجود معصوم به حدی بر شائبه‌ی ظلمت در صفحه وجودی‌اش تسلط و تفوق دارد که شائبه‌ی ظلمت فاقد اثری است که باعث خروج او از هدایت یا ورودش به ضلالت گردد.

توضیح بیشتر: صفحه‌ی وجودی انسان عبارت است از ظلمت و نور؛ هر چه انسان در علم، عمل و اخلاص بیشتر بکوشد، نور در صفحه‌ی وجودی‌اش بیشتر می‌شود و ظلمت به حدی فرو می‌کاهد که به شائبه تبدیل می‌گردد. در این حالت میزان اثرگذاری آن به حدی ضعیف و کم‌رنگ می‌شود که نمی‌تواند انسان را از هدایت برگرداند و یا او را به گمراهی بکشاند؛ و این، همان عصمت است.

باید به این نکته توجه داشت که خدای سبحان، فراموشی را فقط به یوشع علیه السلام نسبت نداده بلکه آن را به موسی علیه السلام نیز منتسب نموده است: «فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا» (چون آن دو به آنجا که دو دریا به هم رسیده بود رسیدند، ماهی‌شان را فراموش کردند) و حق، همین است. اگر یوشع علیه السلام (ماهی را) فراموش کرده است،

به اعتبار این که وی مسؤول مستقیم حمل ماهی بوده است، موسی علیه السلام نیز مسؤول این فراموش کردن محسوب می‌شود چرا که او رهبر و فرمانده است؛ حتی مسؤولیت موسی علیه السلام بزرگ‌تر و انتساب فراموشی به او سزاوارتر است، و حق از جانب حق است.

برای توضیح بیشتر، این بخش از متن کتاب «روشن‌گری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان جلد ۳ قسمت ۱» را نقل می‌کنم: یوسف به زندان بان گفت: «أَذْكُرُنِي عِنْدَ رَبِّكَ» (مرا نزد مولای خود یاد کن) و این شیطان بود که باعث شد یوسف به اسباب توجه کند «فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ» (اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند) و نتیجه این

شد که «فَلَيْتَ فِي السَّجْنِ يَضَعُ سِنِينَ» (و چند سال در زندان بماند) (یوسف: ۴۲). این شیطان (یا همان شر) همان ظلمتی است که هیچ مخلوقی از آن برکنار نیست. نوری که هیچ ظلمتی در آن نباشد، خداوند سبحان است؛ و اگر چه این ظلمت موجود در نهاد نورانی و مقدس پیامبران اندک است ولی به هر حال وجود دارد و بر حرکت و نهضت آنها اثرگذار است، لذا آنها علیهم‌السلام به عصمتی از جانب خداوند نیازمندند: «إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتٍ رَبَّهُمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا» (مگر بر آن پیامبری که از او خوشنود باشد که برای نگهبانی از او پیش روی و پشت سرش نگهبانی می‌گمارد * تا بداند که آنها پیام‌های پروردگارشان را رسانیده‌اند و خدا به آنچه در نزد آنها است احاطه دارد و همه چیز را به عدد شمار کرده است).^۱

اگر این ظلمت وجود نداشت، آنها به عصمت نیاز پیدا نمی‌کردند و کسی که باوری غیر از این داشته باشد، در واقع پیامبران را در مقام و مرتبه‌ی خداوند نشانده است - خداوند از آنچه به او شرک می‌ورزند، منزّه است - و این غلو و زیاده‌روی در تنزیه پیامبران علیهم‌السلام است، تا جایی که برخی افرادی که از حقیقت مرتبه‌ی نور بدون ظلمت بی‌خبرند، ایشان را به مقام و درجه‌ی نور بدون ظلمت می‌رسانند؛ و این شرک، و اعتقاد داشتن به آن خطا است. همچنین کسانی که عصمت و حقانیت و شأن و مرتبه‌ی پیامبران را سبک می‌شمارد نیز کفران حق آنها را می‌نمایند و آنها نیز در اشتباه‌اند. خداوند سبحان در مواضع فراوانی در قرآن، اثر این ظلمت در راه و مسیر پیامبران را بیان فرموده است. حق تعالی می‌فرماید: «قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْهَوْتَ وَمَا أَنْسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا» (گفت: آیا به یاد داری آنگاه را که در کنار آن صخره مکان گرفته بودیم من ماهی را فراموش کردم؟ و این شیطان بود که سبب شد فراموشی کنم و ماهی به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به دریا رفت).^۲ کسی که از یاد بُرد و شیطان او را به فراموشی کشاند، شاگرد موسی علیه‌السلام بود؛ یوشع بن نون علیه‌السلام، پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل و وصی موسی علیه‌السلام که سرزمین مقدس را فتح کرد. با این حال نباید از نظر دور داشت که خدای سبحان پیامبران را در کانون توجه خود قرار داده است و حتی آنچه به خاطر این ظلمت حادث می‌شود، به عاملی برای رسیدن آنها به هدف، تبدیل

می‌گردد: «وَأَتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا» (و به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به دریا رفت)؛ بنابراین فراموش کردن ماهی موجب شد آنها به عالم لِلْبَحْرِ راهنمایی شوند: «قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَأَرْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا» (گفت: آنجا همان جایی است که در طلبش بوده‌ایم و به نشان قدم‌های خود جست و جوکنان بازگشتند).^۱

یا باعث افزایش علم و دانش آنها می‌گردد: «قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لِيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتْنَاهُ فَاستَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ» (داوود گفت: او که میشی تو را از تو می‌خواهد تا به میش‌های خویش بیفزاید، بر تو ستم می‌کند و بسیاری از شریکان جز کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند که اینان نیز اندک هستند، بر یکدیگری ستم می‌کنند. داوود دانست که او را آزموده‌ایم؛ پس، از پروردگارش آموزش خواست و به رکوع درافتاد و توبه کرد).^۲ پس از آن که داوود لِلْبَحْرِ از این واقعه یاد گرفت که فقط وقتی سخن بگوید (و حکم براند) که به گفته‌های دو طرف دعوا گوش فرا داده باشد، خداوند به او خطاب کرد:

« يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ مِمَّا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ » (ای داوود! ما تو را خلیفه‌ی روی زمین گردانیدیم، در میان مردم به حق داوری کن و از پی هوای نفس مرو که تو را از راه خدا منحرف سازد. آنان که از راه خدا منحرف شوند، به آن سبب که روز حساب را از یاد برده‌اند، به عذابی شدید گرفتار می‌شوند).^۳

* * *

۱ - کهف: ۶۳

۲ - ص: ۲۴

۳ - ص: ۲۶

فراموشی

ابتدا باید بدانیم حافظه و اطلاعات در انسان چگونه است تا پس از آن بتوانیم آنچه بر حافظه اثرگذار می‌شود، یعنی فراموشی یا غفلت از همه یا از برخی از آن را بازشناسیم.

اطلاعات و داده‌هایی که انسان دارد، برخی از آن از این عالم جسمانی و به عنوان مثال از چشم و گوش سرچشمه می‌گیرد، و پاره‌ای از آن، از ملکوت اعلی می‌آید. مثال اطلاعاتی که از ملکوت اعلی نشأت می‌گیرد، وحی بر انبیا علیهم‌السلام و رؤیای صادقه است.

این اطلاعات بر صفحه‌ی وجودی انسان یا جایی که می‌توان آن را محل حافظه یا محل اطلاعات نام نهاد، اثر و نقشی بر جای می‌گذارد. برخلاف تصور بسیاری از مردم، این محل در نفس انسانی (روح) قرار دارد، نه در مغز. عملکرد مغز مانند دستگاه نامبر یا تلفن است و محل نگهداری دایمی اطلاعات نیست بلکه ابزاری برای انتقال داده‌ها از و یا به وجود انسان در این عالم جسمانی به شمار می‌رود.

تا زمانی که انسان در این دنیا به سر می‌برد، این دانستنی‌ها مدام در حال افزایش است. به عنوان مثال آنچه چشم شما می‌بیند و درک می‌کند و آنچه گوش شما می‌شنود و درمی‌یابد و آنچه مطالعه می‌کنی، همگی داده‌های انباشته شده‌ای در نفس انسانی است. یادآوری و به خاطر آوردن عبارت است از استخراج این اطلاعات و حاضر ساختن آن در انسان در این عالم، هر گاه که وی اراده کند.

اما موارد متعددی بر این یادآوری یا واکنشی اطلاعات و استخراج آنها از حافظه مؤثر است:

اول: حجم اطلاعات. تاثیر مقدار اطلاعات بر به خاطر آوردن مطالب، موضوعی است که در وقایع زندگی روزمره‌ای که با آنها سر و کار داریم روشن است؛ به عنوان مثال توانایی کودک در به خاطر سپاری، بسیار بیشتر از افراد بزرگسال است. به حافظه سپردن هم چیزی نیست جز به یاد آوردن اطلاعات. دلیل توانایی بیشتر کودک در به یاد آوردن مطالب، این است که حافظه‌ی وی در ابتدای به یادآوری، تقریباً خالی از اطلاعات است و در نتیجه حجم اطلاعات انباشته شده برای او به مرور زمان در ابتدا تحت کنترل است

به طوری که تفکیک اطلاعات و دسترسی به آن آسان می‌باشد، برخلاف فرد بزرگسال که به دلیل تراکم زیاد معلومات و انباشته شدن اطلاعات در حافظه، به سختی می‌تواند بر آنها تسلط و اشراف داشته باشد. برای توضیح بیشتر موضوع: فرض کن شما چیزی داری که در جست‌وجوی آن هستی. اگر از میان ده چیز دنبال آن شیء بگردی، راحت‌تر و آسان‌تر می‌توانی آن را بیابی، در قیاس با وقتی که آن چیز را در میان صد چیز دیگر دنبال کنی.

دوم: کیفیت یا نوع اطلاعات. داده‌های آسان و ساده، هم‌سان داده‌های پیچیده و مرکب نیستند. داده‌های گروه دوم، ممکن است به دلیل عدم ادراک کلی و کامل از آنها، به صورت غیرمنظم و تصادفی در حافظه جای داده شود و در نتیجه یادآوری آنها به صورت صحیح یا با تمام جزئیات و لوازم‌شان دشوار باشد. حتی اگر این نوع داده‌ها درک و فهمیده شود و به گونه‌ای منظم و دقیق جاسازی گردد، باز هم به خاطر آوردن آنها سخت‌تر از یادآوری داده‌های ساده است زیرا به یاد آوردن آنها نیازمند به خاطر آوردن تمام اجزای آن است.

سوم: جسم یا جسد، که حجاب و پوششی است که بر قوه‌ی یادآوری انسان تاثیرگذار است و به مثابه پرده‌ای بر روی اطلاعات می‌باشد. هر چه توجه به رفع نیازهای آن و طرد چیزهای ناسازگار با آن بیشتر گردد، این حجاب ضخیم‌تر می‌گردد و هرچه از آن غافل شویم و روی اطلاعات متمرکز شویم، مانند پرده‌ی نازک‌تری خواهد شد؛ اما هر قدر انسان (از آن) غفلت ورزد، باز هم حجابی باقی می‌ماند که از آن چاره‌ای نیست و اثرگذار است مانند خوردن و آشامیدن برای رفع نیازهای جسمانی.

چهارم: نور و ظلمت در نفس آدمی. هر چه نور بیشتر شود، قدرت به یادآوری انسان فزونی می‌گیرد و هر چه این نور کم گشته و ظلمت بیشتر شود، قوه‌ی فراخوانی داده‌ها کاهش می‌یابد. بنابراین از یک نبی پاک مانند یوشع عليه السلام آیا انتظاری جز این داریم که آن حضرت خود را به قصور و کوتاهی متهم نماید؟ «**قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوْيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنَسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ**» (گفت: آیا به یاد داری آنگاه را که در کنار آن صخره مکان گرفته بودیم من ماهی را فراموش کردم؟ و این شیطان بود که سبب شد فراموشش کنم)، یا همان ظلمت.

پنجم: مغز؛ از این جهت که دستگاه انتقال (داده‌ها) به این عالم و از این عالم است. تاثیرگذاری مغز بر حافظه و به یادآوردن مطالب بسیار زیاد است. به عنوان مثال حرکت

صحیح خون در مغز و رسیدن غذای مناسب به آن، کارآمدی اش را ارتقا می‌بخشد، و بروز مشکل و نقص و یا بیماری در آن، ممکن است فقدان توانایی به یادآوری داده‌ها را به طور کلی یا جزئی و به طور مقطعی یا دائمی به دنبال داشته باشد.

در اینجا نکته‌ای وجود دارد که باید به آن توجه نمود؛ یک داده (اطلاعات)، چیزی است که با عملی حاصل شده باشد یعنی انسان هدف کسب آن را داشته باشد نه به عنوان مثال به طور اتفاقی بدون این که قصد شنیدن داشته باشد، به گوشش خورده باشد و یا چیزی را بدون این که به آن توجه کرده باشد، شنیده باشد مثل این که انسان از مکانی عبور می‌کند و نگاهش می‌کند اما تلاشی برای به خاطر سپاری آنچه دیده است از خود نشان نمی‌دهد؛ در چنین مواردی در یادآوری، به یاد آورده نمی‌شود زیرا اصلاً داده‌ای کسب شده‌ای که با هدف به خاطر سپاری کسب شده باشد یا داده‌ای که گفته شود شخص از آن غفلت کرده چون فراموشش نموده است، وجود ندارد.

مواردی که اشاره نمودم، رابطه‌ی سلبی یا ایجابی مستقیمی بر حافظه دارد ولی به طور معمول برای یک شخص معین، دارای میزان تاثیرگذاری یکسان، نمی‌باشد؛ مثلاً در یک انسان می‌تواند چندین مورد، یک جا جمع شود؛ ممکن است به بدنش توجه فراوانی نشان دهد که این موضوع بر توانایی او در کسب اطلاعات از ملکوت تاثیر منفی بر جای می‌گذارد، چه برسد به یادآوری آن در آینده. در حالی که افزایش نور در صفحه‌ی وجودی انسان بر توانایی آدمی در به دست آوردن اطلاعات علاوه بر به خاطر آوردن آنها، تاثیر مثبتی بر جای می‌گذارد. همچنین مقدار این مشغولیت (به جسم) و مقدار این نور، در معادله‌ی به خاطرآوری کاملاً دخیل می‌باشد^۱.

از این رو، مسأله‌ی به یادآوری داده‌ها عبارت است از یک معادله که در آن چندین متغیر

۱ - مثال آن: بنده‌ی مؤمن صالح عابدی که گاهی شکم خود را از غذا پر می‌کند... نور حاصل از ایمان و صالح بودن و عبادتش بر او تاثیر مثبت برجای می‌گذارد و هرچه عبادتش زیادتش شود، نورش نیز زیادتش می‌شود اما این مسأله حد ثابت و معینی ندارد... در این بین، هنگامی که شکمش را از غذا پر می‌کند، تاثیر منفی بر یادآوری ایجاد می‌کند و هر چه تعداد موارد پر کردن شکم افزایش یابد، تاثیر منفی آن نیز بیشتر می‌گردد و هرچه مقدار پر شدن شکم نیز افزایش یابد، اثر منفی آن نیز بیشتر می‌گردد.

نقش‌آفرینی می‌کند. پنج مورد گفته شده در بالا، از جمله‌ی این متغیرها می‌باشند. بسیار دشوار و بلکه غیرممکن است که با دانستن مقدار واقعی یا تقریبی یک یا دو تا از این متغیرها، بخواهیم خروجی این معادله را بدانیم و بفهمیم. برای کسب نتیجه‌ی نهایی، باید مقدار تمام متغیرها را بدانیم؛ به عبارت دیگر، نمی‌توانیم در خصوص یک مؤمن درست‌کار فقط به این دلیل که می‌دانیم او مؤمنی درست‌کار است، قاطعانه حکم کنیم که وی از حافظه‌ی بسیار قدرتمندی برخوردار است؛ یا در مورد فرد غیرمؤمن تبه‌کار فقط به این دلیل که از مؤمن نبودن او اطلاع داریم، حکم برانیم که وی حافظه‌ی کندی دارد. ممکن است فردی، مؤمن نباشد و مقدار متغیر مربوط به نور او مثلاً پنج درصد باشد ولی مقدار دیگر متغیرهای وی، برای فراخوانی و یادآوری اطلاعات در حد عالی باشد. به این ترتیب این انسان غیرمؤمن، در معادله‌ی یادآوری، از ارزش بالایی بهره‌مند خواهد بود و با وجود این که مؤمن نیست، در به یادآوری مطالب از قدرت بسیار زیادی برخوردار می‌باشد.

موضوع مهمی که حتماً باید به آن توجه داشته باشیم و آن را به خوبی درک کنیم این است که در این معادله، امکان ندارد یک مخلوق بتواند به مقدار تمام و کامل دست یابد، به گونه‌ای که قدرت حافظه‌ی وی صد در صد شود. این به آن علت است که هیچ مخلوقی قادر نیست در همه‌ی متغیرها به مقدار صد در صد دست یابد. به عنوان مثال اگر مقدار متغیر نور

فرضاً به صد در صد برسد، بدین معنا است که این مخلوق، نوری است که ظلمت در آن راه ندارد و چنین چیزی محال است زیرا نور بدون ظلمت، فقط خدای سبحان و متعال است.^۱

به این ترتیب روشن شد که مخلوقی که بتواند در معادله‌ی حافظه به صد در صد برسد، به گونه‌ای که بتوان حافظه‌ی او را تمام و کمال توصیف نمود و در نتیجه فراموشی و غفلت وی برابر با صفر گردد یعنی وی نه فراموش کند و نه غفلت نماید، وجود ندارد. امکان ندارد خداوند سبحان مخلوقی بیافریند که حافظه‌اش صد در صد و فراموشی و غفلتش صفر باشد. نه به این علت که خداوند قادر به انجام این کار نیست و اینجا موضوع به قدرت خداوند بر نمی‌گردد بلکه از آن رو که چنین چیزی امکان ندارد و در صورت امکان، معنای تعدد لاهوت مطلق می‌باشد؛ خداوند بسی برتر و والاتر است (تعالی الله علواً کبیراً).

۱ - از ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه‌السلام: «خداوند علمی است که جهل ندارد، حیاتی است که مرگ ندارد، نوری است که ظلمتی ندارد». یونس بن عبدالرحمان می‌گوید: به ابو الحسن امام رضا علیه‌السلام گفتم: برای ما روایت شده است که خداوند علمی است که جهل ندارد، حیاتی است که مرگ ندارد و نوری است که ظلمتی ندارد. فرمود: «همین طور است». توحید صدوق: ص ۱۳۷.

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا.... آثَارِهِمَا قَصَصَا

«فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا * فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا * قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوْيَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا * قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَارْتَدَّ عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا»

(چون آن دو به آنجا که دو دریا به هم رسیده بودند رسیدند، ماهی‌شان را فراموش کردند و ماهی راه دریا گرفت و در آب، روان شد * چون از آنجا گذشتند، به شاگرد خود گفت: ناهارمان را بیاور که در این سفرمان رنج فراوان دیده‌ایم * گفت: آیا به یاد داری آنگاه را که در کنار آن صخره مکان گرفته بودیم؟ من ماهی را فراموش کردم! و این شیطان بود که سبب شد فراموشش کنم و ماهی به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به دریا رفت * گفت: آنجا، همان جایی است که در طلبش بوده‌ایم و به نشان قدم‌های خود جست و جوکنان بازگشتند).

گم شدن ماهی در کنار صخره، نشانه‌ای از سوی خدای متعال بود که موسی عليه السلام به وسیله‌ی آن متوجه شد از آنچه در پی‌اش بوده، عبور کرده است. البته از دست دادن ماهی در اصل، آیه و نشانه‌ای برای موسی عليه السلام نبود؛ یعنی وی نمی‌دانست که اگر ماهی را گم کند، نشانه‌ای برای رسیدن به عبد صالح است، چرا که در این صورت از یوشع نمی‌خواست که ماهی را بیاورد تا آن را به عنوان غذا بخورد. آیا عاقلانه است کسی تصور کند که موسی عليه السلام نشانه‌ای را که رهنمای او به مطلوبش است، بخورد، در حالی که او می‌دانسته بود این نشانه او را به عبد صالح می‌رساند؟! خصوصاً با توجه به این که وی از سوی خداوند، مأمور شده بود به عبد صالح برسد و از او متابعت نماید. منظور موسی عليه السلام از این سخن «قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَارْتَدَّ عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا» (گفت: آنجا، همان جایی است که در طلبش بوده‌ایم و به نشان قدم‌های خود جست و جوکنان بازگشتند)، عبد صالح بود که او را در کنار صخره دیده بودند.

قضیه درواقع به صورتی است که در ادامه می‌آید؛ پس کسی که دو گوش برای شنیدن دارد بشنود، و کسی که دلی برای فهمیدن دارد بفهمد و دریابد: خداوند سبحان در همه چیز سخن می‌گوید ولی مردم غافل‌اند و به خودشان و هوس‌های‌شان توجه دارند. راه سخن گفتن خداوند با پیامبران منحصر به وحی، یا شنوایدن الفاظ در گوش یا القای معانی در دل آنها نیست، بلکه راه بزرگ‌تری نیز وجود دارد که عبارت است از: «ما رأيت شيئا الا رأيت الله

معه و قبله و بعده»^۱ (به هیچ چیزی نظر نکردم، مگر آن که قبل از آن چیز و بعد از آن چیز و با آن چیز خدا را دیدم). موسی علیه‌السلام وقتی متوجه شد که ماهی را کنار صخره جا گذاشته‌اند، فهمید این اتفاق، نشانه‌ای از جانب خدای سبحان است و گرنه آنها که در شدت خستگی و گرسنگی بودند «قَالَ لِفَتَاهُ إِنِّي عَدَاءٌ لَكَ لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا»، پس چرا مشیت خداوند رئوف و رحیم باید بر این تعلق گیرد که غذایشان را از دست بدهند؟! در اینجا موسی علیه‌السلام پی برد که خداوند می‌خواسته است او را از چه چیزی باخبر سازد. وی کلام خدا را در این پیشامد شنید: غذایی که تو در پی آن آمده‌ای (علم)، همان جایی است که غذای مادیات (ماهی) را از دست داده‌ای؛ «قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَأَرْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا». موسی علیه‌السلام دریافت بنده‌ای که وی در کنار صخره از کنارش عبور کرده، همان عبد صالحی است که به دنبال او می‌گردد تا از وی دانش بیاموزد.

همان‌طور که فقدان ماهی، آیه و نشانه‌ای برای غذای روح که عبد صالح با خود داشت، بود، زنده شدن ماهی و این که به سرعت و مخفیانه راه دریا در پیش گرفت (سربا)، آن هم از طریق معجزه الهی (عجبا) – بنده حق دارد از آنچه از قدرت خدای سبحان می‌بیند به شگفت آید – آیه و نشانه‌ای بر عبد صالح بود؛ زیرا خداوند زنده شدن ماهی را در جایی قرار داد که عبد صالح بر قفا خفته بود و این خود اشاره دارد به این که عبد صالح (مجمع البحرین) که موسی آمده بود تا از او علم و معرفت بیاموزد، همان چشمه‌ی حیات است چرا که زندگی واقعی، علم و معرفتی است که مربوط به آخرت باشد: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۲ (جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام)، «لیعبدون» یعنی «لیعرفون» (تا بشناسند)، «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُمْ وَعَلَبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»^۳ (زندگانی این دنیا دنیا چیزی جز لهو و لعب نیست، سرای آخرت، سرای زندگانی است، اگر می‌دانستند).

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است: «موسی علیه‌السلام از منبر بالا رفت و منبر او سه پله داشت. با خود گفت که خداوند داناتر از من کسی را نیافریده است. جبرئیل نزد او آمد و به او گفت: خداوند قصد امتحان کردن تو را دارد، از منبر پایین بیا. بر روی زمین، کسی هست که از تو داناتر است. در

۱ - کلامی نورانی از حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام است. (مترجم)

۲ - ذاریات: ۵۶.

۳ - عنکبوت: ۶۴.

جست و جوی او برو. موسی علیه السلام شخصی را به دنبال یوشع علیه السلام فرستاد و به او گفت: من در معرض امتحان الهی قرار گرفته‌ام، پس توشه‌ای بگیر و با من بیا.....»

فرمود: آن دو رفتند تا به پیرمردی رسیدند که بر روی زمین دراز کشیده و عصایش را کنارش گذاشته و عیابی روی خود انداخته بود که اگر سرش را با آن می‌پوشاند، پاهایش بیرون می‌ماند و اگر پاهایش را می‌پوشاند، سرش بیرون می‌ماند. فرمود: موسی به نماز ایستاد و به یوشع گفت: مراقب من باش. فرمود: قطره بارانی از آسمان بر روی ماهی درون سبد چکید. ماهی تکانی خورد و سبد را با خود به سمت دریا کشید. فرمود: و این معنای این آیه است: «فَاتَّخَذَ سَيْبِلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا». فرمود: سپس پرنده‌ای از آسمان فرود آمد و لب دریا نشست و منقارش را در آب فرو برد و به موسی گفت: ای موسی تو از علم پروردگارت به اندازه‌ی آبی که از تمام دریا بر روی منقار من جمع شده است، برنگرفته‌ای.

فرمود: سپس موسی برخاست و به راه افتاد و یوشع هم به دنبال او رفت. فرمود: پس از مدتی طولانی موسی خسته شد و به یوشع گفت: «آتِنَا عَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا ... فِي الْبَحْرِ عَجَبًا». فرمود: موسی بازگشت و رد پایش را گرفت تا به آن مرد رسید و او همچنان دراز کشیده بود.

موسی به او گفت: سلام بر تو. پاسخ داد: و سلام بر تو باد، ای عالم قوم بنی اسرائیل. سپس از جا برخاست و عصایش را به دست گرفت. موسی به او گفت: من دستور دارم که از تو پیروی کنم تا علم خود را به من بیاموزی. همان گونه که قرآن حکایت کرده است، به او گفت: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا».

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا ... رُشْدًا

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا * قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَيْكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَ مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا» (در آنجا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود به او دانش آموخته بودیم، بیافتند * موسی گفت: آیا با تو بیایم تا آنچه به تو آموخته‌اند به من بیاموزی؟)

موسی علیه السلام آمد تا از عبد صالح تعلیم ببیند؛ پس آیا موسی از عبد صالح داناتر بوده است؟! باید توجه داشت که قانون الهی بر این منوال است که فرد دارای رتبه‌ی برتر، کسی را که از او مقام و درجه‌ای کمتر دارد، راهبری و راهنمایی می‌کند زیرا علو مقام فرد دارای رتبه‌ی بالا، باعث می‌شود به واسطه‌ی علم و قدرت، بر فرد پایین‌تر از خودش، حاکم و مسلط گردد؛ بنابراین نمی‌توان تصور کرد که خداوند جاهل یا فردی با دانش کمتر را بر عالمی که عارف به حقایق است، تفوق و تسلط دهد. بنابراین در بحث بر سر علم عبد صالح و علم موسی علیه السلام، قرآن ثابت می‌کند که عبد صالح داناتر از موسی علیه السلام بوده است. عذرخواهی موسی علیه السلام از عبد صالح نیز خود دلیلی بر این مورد است: «فَدَبَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُدْرًا» (قطعاً از جانب من معذور خواهی بود)؛ همچنین برخورد شدید و عتاب‌آمیز عبد صالح با موسی علیه السلام مانند این عبارت «قَالَ فَإِنْ أَتَيْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا» (گفت: اگر مرا پیروی کنی از چیزی از من سوال نکن تا خودم به تو بگویم)، یک مثال دیگر در این خصوص است. در این آیه و آیات قبل از آن، به وضوح نمایان می‌شود که رفتار عبد صالح با موسی علیه السلام بر این اساس است که وی از موسی علیه السلام داناتر است و می‌خواهد او را تعلیم دهد. وی چندین بار از موسی علیه السلام می‌خواهد که ساکت بماند و بر آنچه می‌بیند، شکیبایی ورزد. قبل از شروع سفر است، موسی با رویی گشاده بر این دستور گردن مینهد: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا» (گفت: انشاء الله مرا شکیبیا خواهی دید و دستور تو را نافرمانی نمی‌کنم).

این آیه به روشنی نشان می‌دهد که موسی علیه السلام مطیع و تسلیم این بنده است؛ چرا که وی از جانب خدا به چنین چیزی مأمور گشته است. در واقع این قضیه مشابه دستور خدا به فرشتگان بر سجود بر آدم علیه السلام است؛ این مطلب، از سخن موسی علیه السلام به روشنی استنباط می‌گردد: «سَتَجِدُنِي إِِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا». واقعیت آن است که زمان عبد صالح،

هنوز فرا نرسیده بود ولی از آنجا که وی نازل شده بود تا موسی را در این عالم جسمانی تعلیم دهد و با موسی دیدار کرده بود (و با هم بودند)، وی، حجتی بر موسی شده بود و شایسته نیست که موسی با وجود عبد صالح چیزی جز «**لَا أُعْصِي لَكَ أَمْرًا**» را بر زبان جاری سازد. اما گروهی از افراد به سراغ این آیات رفته و گفته‌اند که موسی از یک جهت، دانایتر از عبد صالح و عبد صالح از جهتی دیگر، عالم‌تر از موسی بوده است. اگر آنها متعرضش این موضوع نمی‌شدند، برای ایشان بهتر بود! علم راه‌های آسمان‌ها و نیز علم شرایح، از طرف خداوند متعال است و این، مقام انسان است که حدود غیب را تعیین می‌کند؛ امکان ندارد خدای سبحان بر بنده‌ای با مقام پایین‌تر، علمی را افاضه فرماید که از علم داده شده به بنده‌ای که در مقام بالاتر قرار دارد، والاتر و بزرگ‌تر باشد.

نه به این دلیل که خداوند سبحان بر این کار توانایی ندارد بلکه حقیقت موضوع، یکی بیش نیست که همان افاضه‌ی علم و مقام است. نمی‌توان چنین گفت که موسی در برخی چیزها و عبد صالح در چیزهایی دیگر دانایتر بوده است؛ دانایتر در اینجا یعنی دانایتر در همه‌ی امور. ما درباره‌ی کتاب فیزیک و شیمی سخن نمی‌گوییم بلکه درباره‌ی ملکوت آسمان‌ها و شریعت گفت‌وگو می‌کنیم؛ از دین خدای سبحان که انبیا آن را آورده‌اند سخن می‌رانیم. نحوه‌ی انتساب امور دینی برای نبی و یا وصی، طریقه‌ای یکسان می‌باشد و چندگانه یا متفاوت نیست. هر کدام به همان نسبتی که از آنچه در ملکوت آسمان‌ها است، مطلع باشد، از شریعت نیز آگاه می‌باشد. بنابراین اگر عبد صالح به امور غیبی و راه‌های آسمان‌ها از موسی دانایتر بوده باشد، پس وی حتماً در شریعت نیز نسبت به موسی از علم بیشتری برخوردار بوده است؛ و اگر موسی در شریعت از عبد صالح دانایتر بوده باشد، پس قطعاً باید در امور غیبی و راه‌های آسمان‌ها نیز در قیاس با او، علم بیشتری داشته باشد.

به علاوه نمی‌توان این گونه سخن گفت که موسی به طور مطلق از عبد صالح دانایتر بوده است، چرا که قرآن به وضوح بر ما حکایت کرده که موسی آمده است تا از عبد صالح تعلیم ببیند، همان‌طور که فرشتگان از آدم علیه السلام علم آموختند. بنابراین تنها گزینه‌ای که باقی می‌ماند این است که عبد صالح، به طور مطلق، از موسی علیه السلام دانایتر بوده است.

کسانی که به این قصه‌ی قرآنی وارد شده‌اند، در مورد عبد صالح به لغزش و اشتباه افتاده‌اند و تصور این که بنده‌ای که قرآن به هویت و اسم او اشاره نکرده است، دانایتر از

موسی نبی که یکی از پیامبران اولوالعزم است، می‌باشد، بر ایشان گران و دشوار آمده است. این افراد ندانسته‌اند که عبد صالح انسانی است که به این عالم جسمانی نزول کرده است تا موسی را آموزش دهد در حالی که زمان وی، هنوز فرا نرسیده بود. حتی این موضوع آنها را در تلاش بر کاستن از قدر و منزلت عبد صالح و انکار حق قرآنی روشن و واضح او مبنی بر این که وی داناتر از موسی بوده، تشویق و تحریک کرده است. در برخی روایات از این فرد به «خضر» نام برده شده ولی اینها متوجه نیستند که «خضر» یک صفت است، نه اسم؛ و می‌توان آن را به چندین شخصیت الهی علیهم‌السلام اطلاق نمود، از آن رو که آنها، سرزمین پشت‌سرشان را از دین، سرسبز می‌گردانند زیرا آنها دین الهی را بسط و نشر می‌دهند. رنگ سبز به دین اشاره دارد.

* * *

قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعَكَ عَلَى ... ذِكْرًا

« قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعَكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا * قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَكَيفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا * قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا » (موسی گفت: آیا با تو بیایم تا آنچه به تو آموخته‌اند به من بیاموزی؟ * گفت: تو را شکیبایی همراهی با من نیست * و چگونه در برابر چیزی که به آن آگاهی نیافته‌ای صبر خواهی کرد؟ * گفت: اگر خدا بخواهد، مرا صابر خواهی یافت آن چنان که در هیچ کاری تو را نافرمانی نکنم * گفت: اگر از پی من می‌آیی، نباید از من چیزی بیرسی تا من خود، تو را از آن گناه کنم).

موسی از همان آغاز، هدفش و علت پیروی از عبد صالح را که همان کسب علم و معرفت بود، مشخص نمود: « قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعَكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا » (موسی گفتش: آیا با تو بیایم تا آنچه به تو آموخته‌اند به من بیاموزی؟). وقتی عبد صالح به همراه موسی علیه السلام حرکت خود را آغاز نمود، دست به کارهایی زد که می‌بایست موسی علیه السلام از آنها درس می‌آموخت؛ ولی ما می‌بینیم که این کارها عبارت بود از: اول: نجاری، دوم: آدم‌کشی و سوم: ساختن دیوار؛ کارهایی ساده و پیش پا افتاده! عبد صالح می‌خواست چه چیزی به موسی علیه السلام بگوید و چه چیزی را به او تعلیم دهد؟ آیا معقول است که عبد صالح قصد داشته باشد که فقط همین کارها را به موسی علیه السلام یاد بدهد؟ یا وی می‌خواست است به موسی بگوید که یک سری امور غیبی وجود دارد که تو ای موسی علیه السلام از آنها بی‌اطلاع هستی؟ آیا چنین چیزی را در حق موسی بن عمران که یکی از پیامبران اولوالعزم بوده است، روا می‌دانید؟ و آیا موسی، نمی‌دانسته است که دانای غیب، خداوند سبحان است و حضرت حق، پیامبران را بر برخی امور غیبی آگاه می‌گرداند؟

سپس موسی، علم طلب می‌کند و به عبد صالح می‌گوید من تو را پیروی می‌کنم تا از تو بیاموزم. عبد صالح نیز موضوع صبر را به میان می‌کشد و با این حال، موسی پذیرفت و قول داد که شکیبایی پیشه خواهد نمود؛ ولی سبحان الله، مشیت غالب او بر این تعلق گرفت که موسی نتوانست به قولش وفا کند، بلکه گویی وی، بر تصدیق سخن عبد صالح، مقهور و مجبور بوده است: « قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ». موسی می‌گفت صبر پیشه خواهم کرد و

عبد صالح به او می‌گفت صبر نخواهی کرد. سخن عبد صالح به حقیقت پیوست و کسی که آن را محقق ساخت، خود موسی بود که قول به صبر کردن داده بود. امتحان به وسیله‌ی صبر، موضوعی خطیر و مهم در تعلیم موسی علیه‌السلام بود؛^۱ تحمل کسانی که فروتر از او بودند و صبر بر خرده‌گیری‌های دایمی آنها. اکنون و در اینجا، این موسی است که اعتراض می‌کند و شکیبایی نمی‌ورزد، و او خودش لمس کرده و دیده است که چقدر عبد صالح نسبت به او صبوری نموده و چقدر خود او به این صبر از طرف عبد صالح نیاز داشته بود، تا به حقیقت نایل شود.

* * *

۱ - حتی برای یوشع علیه‌السلام کسی که سرزمین مقدس را فتح نمود.

عبد صالح چه چیزی را می‌خواست به موسی علیه السلام بیاموزد؟

موسی از عبد صالح چه آموخت؟

عبد صالح پس از ملاقات با موسی علیه السلام، منیتی که در وجودش بود را آشکار نمود؛ زیرا عبد صالح، فرستاده‌ی خدا به سوی موسی علیه السلام بود و بر موسی لازم بود که اعتراضی نکند چرا که در این صورت این اعتراض، به خدای سبحان بازمی‌گشت. عبد صالح در پایان کار به موسی علیه السلام فهماند که تو بر خدا اعتراض نمودی و با این خرده‌گیری‌ها در حقیقت با خدا رویارو شده‌ای: «وَمَا فَعَلْتَهُ عَنْ أَمْرِي» (من این کار را به میل خود نکردم). حال آیا آن منیتی که در درونت (نهفته) بود بر تو آشکار گشت؟

یعنی عبد صالح به موسی می‌گوید این، من نیستم؛ من سنگی هستم که خداوند تو را با آن آزموده و اعتراض تو، اعتراض بر کسی است که تو را امتحان کرده است. لذا شما می‌بینی که موسی علیه السلام پس از هر بار مردود شدن در امتحان، سرشکسته و درمانده می‌گردد؛ زیرا وی اصولاً می‌داند دلیل آمدنش چه بوده و از چه رو قول به صبر و تعهد به کسب موفقیت داده است ولی با این حال، خود را چنین می‌بیند که از شکستی به شکست دیگری رهسپار است: «قَالَ لَا تُوَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عَسْرًا» (گفت: اگر فراموش کرده‌ام مرا بازخواست مکن و به این اندازه بر من سخت مگیر)، این در مرتبه‌ی اول است. در دفعه‌ی دوم، انکسار و سرشکستگی موسی بیشتر و اعتراف او به کوتاهی‌اش وضوح بیشتری می‌یابد: «قَالَ إِنَّ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا» (گفت: اگر از این پس از تو چیزی بپرسم، با من همراهی مکن، که از جانب من معذور می‌باشی). در دفعه‌ی سوم، موسی خاموشی می‌گزیند و دیگر هیچ سخنی بر زبان نمی‌آورد و فقط گوش می‌دهد.

در نهایت موسی به بهره‌ی خود رسید، علم آموخت و به هدفش از ملاقات با عبد صالح دست یافت: «قَالَ مُوسَى لِقَاتِهِ لَاقِيًّا إِذْ أُنزِلَ فِي الْأَبْطَحِ الْمَقَامِ لَا يَخْفَىٰ لَوْ كَانُوا عَاظِمِينَ» (گفت: من همچنان خواهم رفت تا آنجا که دو دریا به هم رسیده‌اند؛ یا می‌رسم یا عمرم به سر می‌آید).

عبد صالح می‌خواست به موسی بگوید که مبارزه با منیت، مراتب و درجاتی نامتناهی دارد؛ همان‌طور که نعمت خدا به شماره نمی‌آید؛ و همان‌طور که مقاماتی که انسان می‌تواند به آنها دست یابد نیز خارج از شماره است. همچنین در نهایت کار، عبد صالح، موسی را چه

نیکو موعظه کرد و وی را در مراتب توحید گام به گام به جلو رهنمون شد؛ درجه‌ی اول «أنا» (من) بود، درجه‌ی دوم «نحن» (ما) و درجه‌ی سوم «هو» (او). اگر چه همه‌ی اینها به فرمان خدا بود ولی (این درجات) به ترتیب به مرتبه‌ی «کفر» (من و نه او)، «شرک» (من و او) و «توحید» (فقط او) اشاره دارد.

«... اُمّ السَّفِينَةِ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ ... وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا * فَأَرَدْنَا ... وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ ... وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي...» (.... اما آن کشتی از آن بینوایانی بود که در دریا کار می‌کردند، خواستم.... اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند، ترسیدیم که آن دو را به عصیان و کفر دراندازد * خواستیم.... اما دیوار از آن دو پسر یتیم از مردم این شهر بود. در زیرش گنجی بود از آن پسران. پدرشان مردی صالح بود. پروردگار تو می‌خواست.... و من این کار را به میل خود نکردم....)

* * *

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ... صَبْرًا

«فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا * قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا» (پس برفتند تا به دهی رسیدند. از مردم آن ده طعامی خواستند. (آنها) از میزبانی‌شان سربرداشتند. آنجا دیواری دیدند که نزدیک بود فرو ریزد. دیوار را راست کرد. موسی گفت: کاش در برابر این کار مزدی می‌خواستی * گفت: اکنون زمان جدایی میان من و تو است و تو را از راز آن کارها که تحملشان را نداشتی آگاه می‌کنم).

اگر گفته‌ی موسی (علیه السلام) «قَالَ إِنَّ سَأَلْتَكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تَصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا» (گفت: اگر از این پس از تو چیزی بپرسم، با من همراهی مکن، که از جانب من معذور می‌باشی) نبود، عبد صالح همچنان کار خود را با موسی (علیه السلام) ادامه می‌داد و اگر موسی لب به اعتراض می‌گشود، او را فقط برحذر می‌داشت و متنبه می‌نمود، همان‌طور که در دفعه‌ی اول و دوم چنین کرده بود. ولی در نهایت، عبد صالح که نه از این دنیا نبود و نه غذا می‌خورد، می‌بایست موسی (علیه السلام) و یوشع (علیه السلام) را که گرسنگی سخت بر آنها چیره شده بود، ترک کند، تا آنها لختی بیاسایند و غذایی تناول کنند. آنها در حالی سفر خود را با عبد صالح آغاز کردند که بسیار خسته و گرسنه بودند: «فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا * قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْخُبْزَ وَآتَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا»؛ یعنی ناهار آنها به دریا رفته بود و چیزی از آن نخورده بودند و بدون خوردن چیزی، سفر خود را ادامه دادند. از آنجا که عبد صالح غذا نمی‌خورد، موسی (علیه السلام) جز گرسنگی انتخاب دیگری نداشت؛ و البته در گرسنگی، خیر زیادی نهفته است.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «شکم از پُر خوری طغیان می‌کند، و نزدیک‌ترین حالات بنده به خدا وقتی است که شکم او سبک باشد، و دشمن‌ترین حالت برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او پُر باشد».^۲

۱ - بیان شد که آن زمان، زمان عبد صالح نبود و او از مردم این عالم جسمانی نبود. در کتاب متشابهات و همچنین در پیوست ۲، توضیحات بیشتری وجود دارد.

۲ - بحار الانوار: ج ۶۳ ص ۳۳۶ ؛ وسائل الشیعه: ج ۱ ص ۲۴۲.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «نزدیک ترین زمان بنده به خداوند هنگامی است که شکمش سبک باشد»^۱.

این که در این سفر، توشه‌ی موسی و یوشع گرسنگی بود، خود یک حکمت الهی است. در پایان سفر و در بخش سوم آن، موسی (علیه السلام) و یوشع (علیه السلام) چاره‌ای ندیدند جز این که از مردم آن ده طعامی بخواهند تا قوتی بگیرند و بتوانند پا به پای عالم پیش بروند: «فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا آتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَمَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوهُمَا» (پس برفتند تا به دهی رسیدند. از مردم آن ده طعامی خواستند. (آنها) از میزبانی شان سربر تافتند). حتی موسی (علیه السلام) چون گرسنگی به شدت او را تحت فشار قرار داده بود، نتوانست ساکت بماند و هنگامی که عبد صالح دیوار را استوار کرد، یک بار دیگر مطالبه‌ی غذا نمود و به او گفت، کاش در مقابل این کار، از آنها غذایی برای من و یوشع (علیه السلام) درخواست می نمودی: «قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا» (گفت: کاش در برابر این کار مزدی می خواستی). در این هنگام عالم، چاره‌ای جز ترک موسی (علیه السلام) و یوشع (علیه السلام) نداشت زیرا گرسنگی و خستگی بر آنها سخت چیره شده بود.

از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر سخن موسی به شاگردش «آتَيْنَا غَدَاءَنَا» (ناهارمان را بیاور) و نیز این سخنش که «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» (ای پروردگار من! به آن نعمتی که برایم می فرستی نیازمندم)، فرمود: «منظور موسی (علیه السلام) (در هر دو عبارت) «غذا» بود». امام صادق (علیه السلام) همچنین فرموده است: «موسی (علیه السلام) بسیار گرسنگی می کشید»^۲.

* * *

۱ - بحار الانوار: ج ۶۳ ص ۳۳۱.

۲ - برهان: ج ۱۶ مج ۵ ص ۵۴ ؛ عیاشی: ج ۲ ص ۳۳۰ ؛ بحار الانوار: ج ۱۳ ص ۳۰۳.

عبد صالح کیست؟

و چرا او و نه فرد دیگری، برای ملاقات با موسی علیه السلام انتخاب شد؟

از آنچه گذشت دانستیم عبد صالح همان مجمع البحرین (محل تلاقی دو دریا) است و دو دریا عبارتند از علی و فاطمه علیها السلام، در نتیجه عبد صالح یکی از ائمه یا مهدیین علیهم السلام می‌باشد. حال آنچه باقی می‌ماند این است که بدانیم وی کیست و چرا این شخص به طور خاص با موسی علیه السلام دیدار کرده است؟ چرا که تخصیص وی و نه فرد دیگری، قطعاً علت و سببی داشته است. حقیقت آن است که عبد صالح، همان قائم آل محمد است و دلیل ملاقات موسی با این فرد آن بود که موسی علیه السلام مقام وی را خواستار شده بود و آرزو کرده بود که وی قائم آل محمد باشد. حال که موسی علیه السلام وی را دیدار کرده و یکی پس از دیگری، شکست را احساس کرده بود، به این علم رسید که وی، نمی‌تواند قائم آل محمد باشد. پاسخ خداوند به این درخواست موسی علیه السلام به صورت عملی بود؛ به این صورت که وی با کسی که آرزوی کسب مقامش را داشته بود، ملاقات کند و موسی علیه السلام ناتوانی، تقصیر و کوتاهی را به عینه لمس کند.

سالم الأشل گفته است که از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: «موسی بن عمران در «سفر اول» نظر کرد و آنچه از مکتب و قدرت و فضیلت به قائم آل محمد داده می‌شود را مشاهده نمود و گفت: خدایا مرا قائم آل محمد گردان. به او گفته شد: قائم از فرزندان احمد است. سپس در سفر دوم نگریست و دوباره مانند همان مطلب را یافت و مانند آن را از خداوند درخواست کرد و همان پاسخ را شنید. سپس در سفر سوم نگریست و همان مطلب را دید و همان سخن را تکرار کرد و همان پاسخ را شنید»^۱.

افزون بر این، ملاقات موسی علیه السلام با شخص قائم آل محمد، سود و فایده‌ی بسیاری برای موسی علیه السلام به دنبال داشت زیرا قائم، همان کسی است که علم و معرفت و توحید نتیجه شده از اجتماع دو دریای علی و فاطمه علیها السلام، یعنی بیست و هفت حرف را بسط و نشر می‌دهد. اگر چه هر یک از ائمه و مهدیین علیهم السلام از فرزندان علی و فاطمه علیها السلام را می‌توان مجمع البحرین

^۱ - کتاب غیبت - محمد بن ابراهیم نعمانی: ص ۲۴۶ و ۲۴۷.

نامید، اما قائم آل محمد علیهم السلام به طور خاص به این اسم نام گذاری شده است زیرا وی، همان کسی است که علم توحید و معرفتِ مُتَّحٍ از گرد آمدن دو دریای علی و فاطمه علیهما السلام را بین مردم منتشر می کند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «علم بیست و هفت حرف است و همه‌ی آنچه پیامبران آورده‌اند تنها دو حرف است و مردم تا امروز جز آن دو حرف را نمی شناسند. هنگامی که قائم ما قیام کند، بیست و پنج حرف دیگر را بیرون می آورد و آن را بین مردم نشر می دهد، و آن دو حرف را نیز ضمیمه می کند و بیست و هفت حرف را منتشر می سازد»^۱.

ماجرایی که موسی علیه السلام به دنبال آن مأموریت یافت تا با عبد صالح ملاقات کند، یک قضیه‌ی معرفتی و علمی است و در نتیجه بهترین کسی که موسی علیه السلام می توانست با او دیدار نماید، کسی است که علم توحید را بین مردم نشر می دهد؛ همان علم توحید و معرفتی که از گرد آمدن دو دریای علم و معرفت علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام سرچشمه یافته است. در این مورد روایاتی از ائمه علیهم السلام وارد شده است.

در تفسیر قمی (ج ۲ ص ۳۸) آمده است: «... وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اخبار اصحاب کهف را به قریشیان داد، گفتند: «ما را از عالمی که خداوند به موسی فرمان داد تا از او تبعیت کند، آگاه کن و ماجرای آن را بگو. خداوند عزوجل این آیه را نازل نمود: «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أُبْرِحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا».

(راوی) می گوید: دلیلش این بود که وقتی خداوند با موسی سخن گفت و الواح را بر او نازل کرد و همان طور که خود خداوند می فرماید: «وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ» (برای او در آن الواح هر گونه اندرز و تفصیلی بر هر چیز را نوشتیم)، موسی به سوی بنی اسرائیل برگشت. پس بر منبر رفت و به مردم خبر داد که خداوند متعال، تورات را بر او نازل نموده و با او تکلم کرده است، و با خود گفت: خداوند متعال مخلوقی را داناتر از من خلق نکرده است. بعد خداوند متعال به جبرئیل وحی نمود: بنده‌ی ما را دریاب که هلاک شد و به او یاد بده که در محل برخورد دو رود، کنار صخره، مردی داناتر از تو هست. پس به سوی او برو و از او علم بیاموز. سپس جبرئیل بر موسی نازل شد و به او خبر داد و موسی در خود احساس کوچکی نمود و دانست که خطا کرده است و ترس بر او وارد شد. موسی به

^۱ - بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۳۳۶.

وصی خود یوشع بن نون گفت: خداوند به من فرمان داده است که مردی را در محل برخورد دو رود پیروی کنم و از او علم فرا بگیرم. یوشع ماهی نمک سودی را به عنوان توشه برگرفت و با هم به راه افتادند. وقتی به مکان مورد نظر رسیدند، دیدند که مردی به پشت دراز کشیده است و او را نشناختند... ماهی را فراموش کردند. آن آب، آب حیات بود، ماهی زنده شد و داخل آب شد. موسی به همراه یوشع به راه خود ادامه دادند تا این که خسته شدند. موسی به وصی خود گفت: «آتِنَا عَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا» (ناهارمان را بیاور که در این سفر، رنج و سختی دیدیم). مراد از «نَصَبًا» این است که «سختی کشیدیم». وصی موسی به یاد ماهی افتاد و به موسی گفت: ماهی را بر روی صخره جا گذاشتم. موسی گفت: آن مردی که کنار صخره دیدیم، همانی است که در پی او هستیم. پس با دنبال کردن جای پای خود (علیٰ) آثارِهِمَا قَصَصًا) به همان مکان برگشتند؛

یعنی نزد آن مرد. که وقتی رسیدند، وی مشغول نماز بود. موسی نشست تا نمازش تمام شود. وی به آن دو سلام کرد.

از اسحاق بن عمار از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «مَثَلُ عَلِيٍّ (علی) و ما امامان پس از او در این امت، مَثَلُ مُوسَى (موسی) و عالم است. هنگامی که موسی عالم را دید و با او سخن گفت، از او خواست اجازه دهد تا همراهی اش کند. خداوند قصه‌ی این دیدار و این همراهی را در کتاب خود برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده است و در این قصه آمده است که خداوند به موسی (علیه السلام) فرمود: «إِنِّي اصْطَفَيْتَكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتَكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ» (من تو را به پیام‌هایم و سخن گفتنم از میان مردم برگزیدم، پس آنچه را به تو داده‌ام فراگیر و از سپاس‌گزاران باش)؛ سپس فرمود: «وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ» (برای او در آن الواح هر گونه اندرز و تفصیلی بر هر چیز را نوشتیم).

عالم، علمی داشت که برای موسی در الواح نوشته نشده بود. موسی گمان می‌کرد که همه‌ی چیزهایی که به آن احتیاج دارد در تابوتش است و تمامی علم، در الواح او نوشته شده است. درست مانند اینها که ادعای علم و فقاقت دارند و گمان می‌کنند که هر آنچه را از علم و فقاقت که امت به آن نیاز دارد به اثبات رسانده‌اند و احادیث صحیحی را که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده است، یاد گرفته و آنها را از بر کرده‌اند. در حالی که این طور نیست، نه

همه‌ی علم پیامبر را به ارث برده‌اند و نه علم پیامبر به آنها رسیده است و نه این که آنان علم پیامبر ﷺ را یاد گرفته و می‌شناسند! زیرا اگر درباره‌ی حلال و حرام و احکام از آنان پرسیده شود، و آنان در این مورد حدیثی از رسول خدا ﷺ نداشته باشند، از این بیم دارند که مردم آنها را جاهل بدانند و اکراه دارند از این که کسی از آنها سوالی بپرسد و آنها نتوانند پاسخ آن را بگویند و در نتیجه مردم به سراغ سرمنشأ علم بروند. به همین سبب تفسیر به رأی می‌کنند و در دین خدا قیاس می‌نمایند و نص را کنار گذاشته، بدعت‌گذاری می‌نمایند و حال آن که رسول خدا ﷺ فرمود: هر گونه بدعتی، گمراهی است.

پس اگر سوالی از دین خدا از آنها پرسیده شود و آنان سخنی از پیامبر اکرم ﷺ در مورد آن در اختیار نداشته باشند، اگر آن را به پیامبر و پیشوایان که قدرت تشخیص کافی دارند، بازگردانند، از ریشه‌های مسایل آگاه خواهند شد (یعنی به آل محمد ﷺ محمد بازگردانند) اما آنچه مانع از این می‌شود که آنها علم را از ما نجویند، دشمنی و حسادت آنها نسبت به ما است. نه، به خدا سوگند که موسی ﷺ به عالم حسادت نمی‌کرد؛ موسی پیامبر خدا و بود و به او وحی می‌شد. او به دیدار عالم رفت و با او سخن گفت و به علم او اعتراف نمود. آن طور که امت پیامبر ﷺ پس از رحلت او به دلیل علم ما و میراثی که از نبی خدا به ارث بردیم به ما حسادت می‌ورزند، موسی ﷺ به عالم حسادت نمی‌کرد و آن طور که موسی ﷺ به فراگیری علم عالم راغب بود و میل به همراهی او داشت تا از او بیاموزد و رشد یابد، این امت میل به آموختن از ما و همراهی با ما را ندارند.

هنگامی که موسی ﷺ از عالم خواست تا اجازه دهد که با او همراه شود، عالم می‌دانست که موسی طاقت همراه شدن با او را ندارد و علم او را تاب نخواهد آورد؛ به موسی گفت: **«وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا»** (و چگونه در برابر چیزی که به آن آگاهی نیافته‌ای صبر خواهی کرد؟). موسی ﷺ در حالی که مطیع او بود و از او درخواست می‌کرد که همراهی اش را بپذیرد گفت: **«سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا»** (اگر خدا بخواهد، مرا صابر خواهی یافت آن چنان که در هیچ کاری تو را نافرمانی نکنم). اما عالم می‌دانست که موسی بر علم او صبر ندارد. ای اسحاق بن عمار! به خدا سوگند که حال این قضات و فقها و عامه‌ی مردم نیز به همین شکل است؛ به خدا سوگند که اینها تحمل علم ما را ندارند و نمی‌توانند آن را بپذیرند و تاب بیاورند و از آن پیروی نمایند و بر آن پایدار بمانند؛ همان‌طور که موسی ﷺ وقتی که

عالم را همراهی می‌کرد و مظاهر علم او را مشاهده می‌نمود، نتوانست طاقت بیاورد و کارهای عالم در نظرش ناپسند بود؛ با این که عالم همه‌ی آن کارها را طبق دستور الهی انجام می‌داد و مورد رضای خدا بود. علم ما نیز همین طور است؛ جاهلان آن را ناپسند می‌شمارند و نمی‌پذیرند ولی در نظر خداوند، پسندیده و مقبول است»^۱

از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «موسی علیه السلام از منبر بالا رفت و منبر او سه پله داشت. با خود گفت که خداوند داناتر از من کسی را نیافریده است. جبرئیل نزد او آمد و به او گفت: تو مورد امتحان قرار گرفته‌ای، از منبر پایین بیا. بر روی زمین کسی هست که از تو داناتر است. در جست‌وجوی او برای موسی علیه السلام شخصی را به دنبال یوشع علیه السلام فرستاد و به او گفت: من در معرض امتحان قرار گرفته‌ام، پس توشه‌ای برای ما بگیر و با ما بیا...»^۲.

روایات، واضح می‌کند که ماجرای موسی علیه السلام یک قضیه‌ی معرفتی و علمی است. کسی که این روایات را بخواند درمی‌یابد که موسی علیه السلام با خودش گفت که او عالم است و این دیدار، (درواقع) پاسخی برای او بود؛ او علم و معرفت را درخواست نمود زیرا با نفسش جنگیده بود و بر منبیتی که در درونش بود چیره گشته بود مخصوصاً پس از مجاهدتی که با نفسش نموده بود و خداوند با او سخن گفته بود و در امتحان سربلند بیرون آمده بود و خود را حتی برتر از سگ گری هم ندیده بود. نه آن طور که برخی افراد بی‌بهره از درک حقایق گمان کرده‌اند که موسی علیه السلام با خودش گفت که من فقط در دین و شریعت اعلم هستم؛ چرا که در روایتِ اخیر بیان شد که قضیه مربوط به ارتقا و کمال است: «**إن موسی صعد المنبر و کان منبره ثلاث مراق**» (موسی علیه السلام از منبر بالا رفت و منبر او سه پله داشت).

* * *

۱ - برهان: ج ۱۶ مج ۵ ص ۵۴.

۲ - عیاشی: ج ۲ ص ۳۳۲.

موسیؑ پیامبری از پیامبران اولوالعزم است و با این حال می خورد؟!

بنابراین موسیؑ آمد تا عبد صالح را ملاقات کند زیرا وی بر این گمان بود که با نفس خود مبارزه کرده و منیت درون خویش را کشته است؛ لذا وظیفه‌ی او این بود که صبر پیشه سازد و با نفس خود بجنگد و با عبد صالح مصاحبت کند، و به او نگوید ای کاش چنین می کردی و ای کاش فلان کار از تو سر نمی زد؛ اما وقتی موسیؑ با کسی که مقامش از او بالاتر است این گونه سخن بگوید، منیتی که درونش وجود دارد به وضوح در برابر کسی که مأمور به تبعیت از او و خضوع در برابر او امرش است، ظهور و بروز می یابد.

واقعیت آن است که این قضیه به رویارویی موسیؑ با خداوند سبحان بازمی گردد. هر بار که موسی در مقابل عبد صالح «من» می گوید، یعنی در مقابل حق تعالی «من» می گوید؛ و این همان امتحان توحیدی است که بسیاری از پویندگان راه خدا در آن ناکام مانده و شکست خورده اند. یعنی چه بسا آنها وقتی در مقابل امر خلفای الهی، نظر خود را مطرح می کنند، این سخن را که من در برابر خلیفه‌ی الله یا در برابر سخنان او قرار گرفته ام بی اهمیت و سبک می شمارند در حالی که آنها به واقع، در برابر خدای تعالی ایستاده اند. آنها آمدند تا امتحان شوند و به این ترتیب، در امتحان شکست خوردند بدون اینکه حتی متوجه باشند که شکست خورده اند!

موسیؑ در برابر عبد صالح ناکام ماند ولی در امتحان الهی شکست نخورد، بلکه پیروزی عظیمی به دست آورد ولی این پیروزی به همان زمان محدود بود و هر موقع بیش از توان خود درخواست نماید، شکست می خورد.

عبد صالح به موسیؑ می گفت تو با من همراه خواهی شد و می دانی که من حجتی بر تو هستم و خدا تو را به اطاعت از من دستور داده است، لیکن آن گونه که خدا فرمانت داده است نخواهی بود و آن گونه که قول داده ای عمل نخواهی کرد، بلکه منیت از ژرفای درونت بروز خواهد یافت و با این که من بر تو حجتم و تو خود به صبر متعهد شده ای، باز زبان به اعتراض بر من خواهی گشود. عبد صالح این معنی را به صورت «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا» بیان داشت؛ زیرا مبارزه با منیت دارای درجات و مراتبی است و اگر کسی که در یک جایگاه با نفس خود نبرد کرده است، در مرحله ای که بالاتر از جایگاه او است مورد آزمون و امتحان

قرار گیرد، قطعاً شکست می خورد.

«قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»: عبد صالح برخورد شدید و عتاب آمیزی با موسی داشت و هر گاه که موسی عهد و پیمانی که بین این دو برقرار شد را می شکست، از او حساب کشی می نمود و موسی علیه السلام از این که وی خودش قول و قراری که پیشتر بسته بود را نقض کرده بود به گریه می افتاد.

در همه‌ی این موارد عبد صالح به موسی متذکر می شد که وی داناتر از او است و موسی به متابعت و یادگیری از او مأمور است، تا موسی علیه السلام به نادانی خویش پی ببرد و هلاک نگردد. با این حال موسی علیه السلام نتوانست صبر کند و زبان به اعتراض و مخالفت گشود. عبد صالح در همه‌ی سخنان خود این مطلب را تکرار می کرد که ای موسی در تو نقص و ایرادی هست، پس به هوش باش: «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا... قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا... قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا... قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ سَأْتِيَنَّكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا... وَمَا فَعَلْتَهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا» (گفت: تو را شکیبایی همراهی با من نیست... گفت: نگفتم که تو را شکیبایی همراهی با من نیست؟... گفت: نگفتم که تو را شکیبایی همراهی با من نیست؟... گفت: اکنون زمان جدایی میان من و تو است و تو را از راز آن کارها که تحملشان را نداشتی آگاه می کنم... من این کار را به میل خود نکردم. این است راز آن سخن که گفتیم: تو را شکیبایی آن نیست).

آیا دقت کرده‌ای که عبد صالح در هر گفت و شنودی که با موسی دارد، به وی می گوید تو نمی توانی با من صبر پیشه کنی؟

حقیقتی که عبد صالح می خواست موسی علیه السلام را به آن برساند این بود که ای موسی، مراتبی بالاتر و برتر از آنچه تو به آن رسیده‌ای و ارتقا یافته‌ای، وجود دارد. این به آن جهت است که مخلوقی که از کمال معین و محدودی برخوردار می شود، یا آن را به دست می آورد، یا آن کمال را می شناسد، ممکن است چنین بیندارد که این، نهایت کمال است و کمالی جز آن وجود ندارد.

مثالی می زنم: پرنده‌ای حداکثر می تواند ۱۰۰ متر پرواز کند، پرنده‌ی دیگر قادر است حداکثر به ارتفاع ۲۰۰ متری برسد و بیشترین ارتفاعی که پرنده‌ی سوم می تواند اوج بگیرد، ۱۰۰۰ متر است. آن پرنده‌ای که در ارتفاع ۲۰۰ متری پرواز می کند، پرنده‌گانی که در ارتفاع

۱۰۰ متری هستند را پایین‌تر از خود می‌بیند ولی اگر گمان کند که او به اوج و قله دست یافته است، در آستانه‌ی هلاکت قرار می‌گیرد. این همان چیزی است که برای موسی علیه السلام روی داد و به همین جهت، خداوند به جبرئیل دستور داد که او را دریابد و برای ملاقات با عبد صالح روانه سازد.

همچنین، پرنده‌ای که در ارتفاع ۱۰۰۰ متری پرواز می‌کند، اگر بخواهد پرنده‌گانی که در ارتفاع ۱۰۰ یا ۲۰۰ متری پرواز می‌کنند را بیازماید تا ناتوانی و نقص آنها را آشکار کند، آنها به همراه او شکست می‌خورند؛ زیرا به عنوان مثال او پرواز در ارتفاع ۳۰۰ متری را بر آنها تحمیل می‌کند در حالی که حداکثر توان پرواز آنها ۱۰۰ یا ۲۰۰ متر می‌باشد. حق است و حق را می‌گوییم؛ ما باید به بالا چشم بدوزیم تا عجز خود را بشناسیم و ارتقا یابیم، نه این که به پایین‌تر از خود نظر بیاندازیم تا به کمال خود فخر بفروشیم و هلاک گردیم.

حقیقت آن است که بسیاری از افراد بر این پندار و گمان‌اند که آنها در اوج قرار دارند، اما هیچ کدام از آنها در اوج جای ندارند و کسانی که واقعاً بین مردم در قله هستند، خود را در اوج نمی‌بینند یا چنین عقیده‌ای ندارند؛ زیرا آنها به سادگی دریافته‌اند که این، یک اوج و قلّه‌ی موهومی است و فاقد حقیقت می‌باشد، لذا چطور می‌توان آن را اوج نام نهاد و حال آن که وضعیتش نسبت به مافوقش، صفر است، چرا که او مطلق و نامتناهی است؛ چطور ممکن است آنها خود را در اوج ببینند و یا چنین باوری داشته باشند، در حالی که در نگاه‌شان اینها جملگی ننگ و عار است چرا که این، به معنی آن است که آنها «من» بگویند و در کمال جسارت و گستاخی، در برابر خداوند سبحان و متعال قرار بگیرند.

کسی که سخن مرا می‌خواند گمان نبرد که این قضیه فقط به مافوق آنها مربوط می‌شود؛ به عبارت دیگر این گونه نیست که اگر آنها به پایین‌تر از خود و کسانی که در رتبه و مقام از آنها کم‌ترند، بنگرند، خویشتن را در اوج می‌بینند، بلکه آنها بر این باورند که اصلاً در اوج نیستند؛ زیرا آنها به سادگی، حقیقتی که سایر خلق آن را ضایع کرده‌اند، شناخته‌اند. سایر افراد اگر این اولیا علیهم السلام را با دیده‌ی همراه با اخلاص بنگرند، آنها را نوری ربانی خواهند دید، در حالی که خود این اولیا علیهم السلام به کسی که ایشان را آفریده است را نظاره می‌کنند که او سبحان و

تعالی، نوری است بدون ظلمت، و در نتیجه این اولیا علیهم السلام خود را ظلمت می بینند و هویت خویش را ظلمتی می دانند که آنها را از خدای سبحان و متعال، متمایز می سازد. همین موضوع ایشان را در محاسبه‌ی دایمی از نفس خود نشانده و ایشان همواره از آنچه در کنار خداوند کوتاهی کرده‌اند، حسرت می خورند؛ چرا که به خود نگاه کردند و به وجود خودشان توجه نمودند و در برابر وجود و بقای خداوند سبحان و تعالی، وجود و بقای خویش را خواستار شدند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید: «إلهی! قد جرئت علی نفسی فی النظر لها، الویل ان لم تغفر لها»^۱ (خدایا! من در توجهم به نفس خود، بر خویش ستم کردم، پس ای وای بر نفس من، اگر تو او را نیامرزی). آموزشی که علی علیه السلام طلبد می کند، همانی است که برای محمد صلی الله علیه و آله تحقق یافت، که عبارت است از مغفرت حاصل از فتح: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن دَنبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يَتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»^۲ (ما برای تو پیروزی نمایانی را مقرر کرده ایم * تا خدا گناه تو را آنچه پیش از این بود و آنچه پس از این باشد، برای تو بیامزد و نعمت خود را بر تو تمام کند و تو را به صراط مستقیم راه نماید).

* * *

۱ - فرازی از مناجات شعبانیه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام: بحار الانوار: ج ۹۱ ص ۹۷.
 ۲ - به پیوست ۳ و کتاب «نبوت خاتم» و همچنین به کتاب «گزیده‌ای از تفسیر سوره‌ی فاتحه» و «متشابهات» رجوع نمایید.

در این ملاقات، عصمت موسی (علیه السلام) چه می‌شود؟

عصمت عبارت است از: پناه جستن به خداوند از محرّمات الهی. یک جهت عصمت از طرف بنده است که همان «اخلاص» و جهت دیگر آن از سوی خدای سبحان، یعنی «توفیق» می‌باشد.

در فطرت تمام انسان‌ها قابلیت برخورداری از عصمت به ودیعه گذاشته شده است. آنچه حجج الهی (علیهم السلام) به آن ممتاز می‌شوند، مقدار اخلاص آنها است. آنها به درجه‌ای از اخلاص برای خداوند سبحان و تعالی رسیده‌اند که توفیق بر آنها نازل می‌شود و برای آنها دژی مستحکم می‌شود که ایشان را از محارم الهی محافظت می‌کند. همچنین حجج الهی از این امتیاز و خصوصیت برخوردارند که کسی که حقایق را می‌شناسد، از فرجام هر انسانی باخبر است و می‌داند عاقبت او به کجا می‌کشد، بر عصمت آنها نص نازل فرموده و اطاعت از آنها را واجب برشمرده است؛ زیرا آنها مردم را وارد گمراهی نمی‌کنند و از هدایت خارج نمی‌گردانند.

موسی (علیه السلام) فرستاده‌ای از پیامبران اولوالعزم است.

موسی (علیه السلام) نبی فرستاده شده از جانب خداوند است، معصوم بوده و بر عصمت او نصّ وارد شده است.

با این حال، باری تعالی او را فرمان می‌دهد که از عبد صالح پیروی کند و با او مخالفت ننماید. موسی (علیه السلام) نیز خود، تعهد می‌کند که از فرمان‌های عبد صالح سرپیچی نکند: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا» (گفت: اگر خدا بخواهد، مرا صابر خواهی یافت آن چنان که در هیچ کاری تو را نافرمانی نکنم)؛ اما وی خُلف وعده کرد و با عبد صالح از در مخالفت و اعتراض وارد شد.

اگر این مخالفت فقط یک بار و تنها در یک مرحله صورت می‌گرفت، می‌شد آن را ساده و آسان انگاشت؛ ولی موسی (علیه السلام) در تمام امتحانات و آزمایش‌ها که سه بار بود، بنای مخالفت گذاشت و در هر سه مورد، راه اعتراض پیمود. یعنی موسی (علیه السلام) از دستور خداوند سرپیچی کرده است. اگر این سخن که موسی مستقیماً دست به نافرمانی زد را ناپسند می‌شمارید، می‌توان گفت که وی (حداقل) تعهد خودش را نقض کرد و چنین چیزی قطعاً در اینجا و در

چنین موقعیتی، ناقض و نفی‌کننده‌ی عصمت به شمار می‌رود. با توجه به این موضع‌گیری، و نیز از این سفر و آنچه در آن به دست آمد، ما: معنای عصمت را به روشنی درمی‌یابیم و نیز می‌فهمیم که عصمت دارای مراتب و درجاتی است. همچنین درمی‌یابیم که عصمت در حجج الهی که بر عصمت آنها نصّ وارد شده است، دارای کمینه و حدّ پایینی است که تجاوز از آن ممکن نمی‌باشد. این حدّ همانی است که با آن، شرط نصّ عصمت بر آنها برقرار می‌گردد و با این شرط، آنها مردم را از هدایت خارج نمی‌کنند و در باطل وارد نمی‌سازند. و نیز می‌فهمیم که معصوم علیه‌السلام اگر توسط فرد مافوقش مورد امتحان و آزمون قرار گیرد، در آن مرتبه و جایگاهی که به آن ارتقا نیافته است، معصوم نیست. همچنین درمی‌یابیم که این نقض عصمتِ معصوم در رتبه‌ای که برتر از عصمت او است، در رتبه‌ی پایین‌تر از آن، عصمت وی را نقض نمی‌کند. و نیز پاسخ به (شبهه‌ی) معصیتی که برای حضرت آدم حاصل شد و این که چگونه این معصیت، ناقض و نافی عصمت او نیست را می‌فهمیم و درک می‌کنیم: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»^۱ (آدم بر پروردگار خویش عصیان نمود و راه گم کرد)؛ چرا که آزمایش وی در رتبه‌ای بالاتر بود، تا بر او و غیر او روشن شود که وی را ثبات و پایداری در تصمیم نیست (لیس له عزم) و صاحب عزم و اراده، و خلیفه‌ی واقعی خدا در زمینش، از نسل او است که حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌باشد؛ خلیفه‌ی حقیقی که مقصودِ نهایی، رسیدن به او است، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است نه آدم علیه‌السلام؛ منظور خلیفه‌ی خداوند «ارسال کننده» (مرسل) است نه خلیفه‌ی خداوند «ارسال شده» (مرسل)^۲.

و نیز می‌فهمیم که اساس و پایه‌ی عصمت معصوم، عبارت است از علم و معرفت؛ بنابراین عصمت معصوم به مقدار علم و معرفتی بستگی دارد که وی از آن بهره‌مند و برخوردار می‌باشد. این علم و معرفت در حقیقت به همان دو مؤلفه‌ی «اخلاص» و «توفیق»

۱ - طه: ۱۲۱.

۲ - برای توضیح بیشتر به پیوست ۴ و همچنین کتاب «نبوت خاتم» مراجعه نمایید.

بازمی‌گردد: « وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا »^۱ (بگو: ای پروردگار من، به علم من بیافزای) و از اینجا روشن می‌شود که شکست و ناکامی معصوم علیه السلام در مرتبه‌ی بالاتر، به دلیل کوتاهی علمی و معرفتی او از احاطه بر آن مرتبه و جایگاه والا، ناشی می‌شود.

و نیز می‌فهمیم که چرا خداوند در این آیه، برخی معصومین را ستم‌کار خطاب کرده است: « ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُادِنُ اللَّهَ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ »^۲ (سپس کتاب را به کسانی از بندگان‌مان که برگزیده بودیم به میراث دادیم؛ بعضی بر خود ستم کردند و بعضی راه میانه را برگزیدند و بعضی به فرمان خدا در کارهای نیک پیشی گرفتند و این است بخشایش بزرگ). کسانی که به «ظالم لِنَفْسِهِ» (ستم‌کنندگان بر خود) توصیف شده‌اند، در زمره‌ی برگزیدگانی هستند که کتاب را به ارث برده و معصوم‌اند. ستم آنها نسبت به خودشان، عبارت است از کوتاهی ایشان در ارتقای مقام، یا می‌توان گفت سستی ورزیدن در اخلاص که جلوی توفیق در درجه‌ی بالاتر را گرفته یا به طور خاص مانع از افاضه‌ی علم و معرفت برای درجه‌ی بالاتر شده است. مسلماً این کوتاهی، ستم‌گری به خویشتن است چرا که از دست دادن مقام بالا و زیان‌کاری در ارتقا به آن مقام می‌باشد. بنابراین برای معصومین علیهم السلام، امتحان در آن جایگاه والا، همراه با شکست و ناکامی است.^۳

همچنین می‌فهمیم که امتحان در مرتبه‌ی بالاتر آن قدر که به شخصی که عمل بر او واقع شده است یعنی خود شخص دارای مرتبه‌ی بالاتر و آن قدر که از علم و معرفت به او تعلق می‌یابد، مربوط می‌شود، به خود فعل یا عدم انجام آن بستگی ندارد. معصیت آدم علیه السلام بیش از آن که مربوط به میوه‌ی درخت باشد، متعلق به درخت و دست دراز کردن به آن بود؛ معصیت واقعی عبارت بود از درازدستی به درخت و نه خوردن میوه‌ی آن: «وَلَا تَقْرَبَا

۱ - طه: ۱۱۴.

۲ - فاطر: ۳۲.

۳ - برای توضیح بیشتر به پیوست ۵ و همچنین به کتاب «جواب‌های روشن‌گر بر بستر امواج جلد ۲» و «متشابهات» مراجعه نمایید.

هَذِهِ الشَّجَرَةُ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ^۱ (و به این درخت نزدیک نشوید، که به زمره‌ی ستمکاران درآید). این درخت، محمد و آل محمد علیهم السلام است. در مورد موسی علیه السلام نیز اعتراض وی بر عالم، خطایی بود که چند بار تکرار نمود؛ امتحان وی (صرفاً) در (انجام یاد عدم انجام) موارد سه‌گانه نبود بلکه اصل امتحان، خود عالم بوده است: «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلٰی مَا لَمْ تُحِطْ بِهٖ خُبْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِيْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ صَابِرًا وَّلَا اَعْصِيْ لَكَ اَمْرًا». در آیات به نیکویی تدبر کنید و در کلمه‌ی «مَعِيَ» (با من) اندیشه‌نمایید؛ عالم می‌گوید مادام که من همراه تو باشم، تو دچار غفلت می‌شوی و سرپرستی و رهبری من بر خودت را گردن نمی‌نهی.

در حقیقت اعتراضات موسی علیه السلام جملگی اعتراض‌هایی بر رهبر لغزش‌ناپذیری بوده که او خود می‌دانسته از جانب خدا است و از این رو، واکنش‌های عالم نسبت به موسی علیه السلام شدید و قاطع بوده است. اگر موضوع فقط به جهل موسی علیه السلام نسبت به اسباب منحصر می‌شد، موسی علیه السلام معذور می‌بود و دلیلی نداشت که با چنین شدت و حدتی با او برخورد شود.

اگر ما در آیات تدبر و تعمق کنیم، درمی‌یابیم که عالم، دلیل تاب نیاوردن موسی علیه السلام در برابر رفتارهای او را بیان می‌کند که عبارت بود از جهل موسی علیه السلام نسبت به عالم و عدم معرفت نسبت به او زیرا وی برتر از موسی علیه السلام بود و مقامی والاتر از او داشت: «وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلٰی مَا لَمْ تُحِطْ بِهٖ خُبْرًا» یعنی تو نمی‌توانی با من صبر پیشه کنی زیرا تو مرا نمی‌شناسی؛ نه آن گونه که برخی کسانی که این آیه را قرائت می‌کنند چنین پنداشته‌اند که مراد آیه این است که موسی علیه السلام فقط نسبت به انگیزه و دلیل کارهای عالم جاهل بود. حال، بنگر که جواب موسی علیه السلام چه بود، و در آن نیک اندیشه کن: «قَالَ سَتَجِدُنِيْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ صَابِرًا وَّلَا اَعْصِيْ لَكَ اَمْرًا» و در این سخن موسی علیه السلام که «وَلَا اَعْصِيْ لَكَ اَمْرًا» به دقت اندیشه‌نماییم؛ موضوع مربوط به خود عبد صالح است و نه کارهای او.

امتحان موسی علیه السلام مربوط به خود عبد صالح بود و نه کارهای او یعنی این امتحان، رونوشتی از امتحان نخست معروف بود که منظور، همان امتحان معروف فرشتگان و ابلیس با آدم علیه السلام است. این امتحان «سجده کردن» یک بار دیگر برای موسی علیه السلام تکرار شد. (البته) موسی علیه السلام بر خلاف ابلیس - لعنت الله - از سجده کردن استنکاف نورزید - و هرگز چنین نبود! - و نیز بر خلاف فرشتگان، قبل از سجود، اعتراض و چون و چرا به میان نیاورد بلکه

وی به سجده اقدام نمود ولی سه بار سرش را از سجده بلند کرد؛ و می‌توان گفت این سه بار هر یک متفاوت از دیگری بود؛ آخرین دفعه، خردترین و کمترین آنها بود. کسی که این حقیقت را درک کند، می‌فهمد که بین موسی علیه السلام و فرشتگان تفاوت بسیار و عظیمی وجود دارد؛ موسی علیه السلام برتر از فرشتگان است و این موضوع در اینجا روشن است. فرشتگان قبل از این که برای آدم علیه السلام سجده کنند، با علم او مورد محاجه قرار گرفتند، در حالی که موسی علیه السلام بدون پرسیدن سوالی، به سجده اقدام کرد: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا» و چرا چنین نباشد در حالی که موسی علیه السلام این طاهر مقدس، پیامبری از پیامبران اولوالعزم است و حالت او در مقام اطاعت، بدین گونه می‌باشد.

همچنین می‌فهمیم که امتحان فروتر به وسیله‌ی بالاتر امکان‌پذیر نمی‌باشد مگر با نزول بالاتر به فروتر و در واقع ارتقای فروتر به بالاتر بدون تغییر و تبدیل رتبه‌ی اخلاص متعلق به او و عملش، غیرممکن است. بنابراین وقوع این امتحان فقط با نزول بالاتر بر فروتر، امکان‌پذیر می‌شود. صحنه‌ی امتحان، همین‌جا است زیرا مخلوق یا انسان، به طور دایم چنین می‌پندارد که کسی که با او در عرصه، حضور دارد، هم‌سطح با او و یا پایین‌تر از او است: «مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا»^۱ (ما تو را جز انسانی همانند خویش نمی‌بینیم)، «قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلَنَا»^۲ (گفتند: شما جز مردمانی همانند ما نیستید)، «فَقَالُوا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا»^۳ (و گفتند: آیا به دو انسان که همانند ما هستند ایمان بیاوریم؟)، «مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»^۴ (تو نیز بشری همانند ما هستی، اگر راست می‌گویی نشانه‌ای بیاور)، «وَمَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَإِنْ نُنْظِرُكَ لِمَنْ الْكَادِبِينَ»^۵ (تو نیز بشری همانند ما هستی و می‌پنداریم که تو از دروغ‌گویان هستی)، «قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذُوبُونَ»^۶ (گفتند: شما انسان‌هایی همانند ما

۱ - هود: ۲۷.

۲ - ابراهیم: ۱۰.

۳ - مؤمنون: ۴۷.

۴ - شعرا: ۱۵۴.

۵ - شعرا: ۱۸۶.

۶ - یس: ۱۵.

هستید و خدای رحمان هیچ چیز نفرستاده است و شما جز دروغ، نمی گوید).

آدمی به طور معمول، چنین باور ندارد که این فرد، برتر از او است، مگر این که چیزی ببیند که به روشنی این برتری را بر او ثابت کند، مانند علم. همین علم باعث شد که فرشتگان به فضل و برتری آدم اقرار کنند؛ یا ممکن است کار به جایی برسد که انسان خواهان چیزی شود که وی را بر تایید و تصدیق این برتری مجبور سازد؛ به همین دلیل است که جاهلان که بیشتر مردم را شامل می شوند، خواهان معجزاتی هستند که آنها را بر اعتقاد به افضل بودن رسولان علیهم السلام مقهور و مجبور سازد تا از این طریق به فضل و برتری آنها ایمان آورند و به حق آنها در پیشوایی و رهبری، گردن نهند: «**مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ**» (تو نیز بشری همانند ما هستی، اگر راست می گویی نشانه ای بیاور).

تأکید می کنم که به طور کلی، پیامبران علیهم السلام از فرشتگان برترند. البته فرشتگان همانند این جاهلان نیستند ولی ظلمتی که باعث شد فرشتگان بنای اعتراض و مخالفت بگذارند و نیز موجب شد این نادانها نسبت به رسولان علیهم السلام کفر و انکار پیشه کنند، در پیامبران علیهم السلام و در موسی علیه السلام نیز وجود دارد، ولی به مقدار بسیار ناچیز و اندک؛ که باعث شد موسی علیه السلام غفلت ورزد و اعتراض کند و چند لحظه بعد از آن پشیمان شود: «**قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عَسْرًا**» (گفت: اگر فراموش کرده ام مرا بازخواست مکن و به این اندازه بر من سخت مگیر). در این سخن موسی نیک تدبیر کن: «**وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عَسْرًا**»؛ یعنی موسی علیه السلام به عبد صالح می گوید: حال و روز من چنین است و تو آن را می دانی، پس مرا ترک مگو و این سفر را با من به پایان برسان تا بیشتر علم آموزی کنم. اما بعد از این، موسی علیه السلام دچار غفلت می شود و دوباره سوال می کند و چاره ای نمی بیند جز این که متعهد شود که دیگر سوال نکند و چاره ای جز اعتراف ندارد که او غفلت ورزید، شکست خورد و با عبد صالح تاب نیاورد: «**قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا**» (گفت: اگر از این پس از تو چیزی بپرسم، با من همراهی مکن، که از جانب من معذور باشی). بنابراین در مرتبه ی سوم، سخن موسی علیه السلام به شکل اعتراض یا سوال نبود بلکه رنگ و بوی پیشنهاد به خود گرفت: «... قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا» (کاش در برابر این کار مزدی می خواستی).

اندرز

موسی، مجمع البحرین (عبد صالح) را گم کرد، و حال آن که وی این آمادگی را داشت که در طلبش، سالیان دراز راه سیر کند و عمر خویش را بر این هدف بگذارد. موسی مرید و مقصودش را گم کرد و با این که در کنارش نشسته بود، او را نشناخت. موسی علیه السلام از مطلوبش گذر کرد، هر چند از کنار او عبور کرد. در این واقعه، عبرت و موعظه‌ای رسا برای موسی علیه السلام و تمام پویندگان راه خدای سبحان است.

البته موسی سریع متنبه شد و دریافت که گم کردن هدف، ممکن و شدنی است، حتی با وجود تلاش بسیار در راه رسیدن به آن و با وجود اهتمام شدید نسبت به هدف. بنابراین هنگامی که به سوی عبد صالح که پیشتر او را از کف داده بود، بازگشت، سرشکسته بود و چه بسا بتوانیم بگوییم: وقتی موسی از کنار این انسان گذشت، تصور نمی‌کرد که او همان گم گشته‌ای باشد که در پی آن بوده است. این اولین درس برای موسی علیه السلام بود، زیرا او به مقدار توجهی که به خودش نشان داد و به اندازه‌ای که به خویشتن خویش مشغولیت یافت، هدفش را از دست داد؛ بنابراین وقتی برگشت، عبد صالح را با گفتاری که بیانگر گفتار فرد مقصر و گنهکار است، خطاب نمود: **(آیا با وجود این که به تو نزدیک شدم و تو از دست دادم، مرا قبول می‌کنی تا همراه تو باشم و مرا دانش می‌آموزی؟): «... هَلْ أَتَّبِعَكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا»** (...آیا با تو بیایم تا آنچه به تو آموخته‌اند به من بیاموزی؟).

ما نیز باید از ماجرای موسی علیه السلام با عبد صالح، درس عبرت بگیریم و پند بیاموزیم. موسی با چنان شدت و حدتی در طلب عبد صالح بود، که وی صرف سالیانی دراز برای یافتنش را، طبیعی قلمداد کرده بود یعنی چنین مقرر کرده بود که دیدار با عبد صالح به حدی بزرگ و با عظمت است که اگر سال‌هایی دور و دراز در طلب آن صرف شود، سبک و بی‌اهمیت می‌باشد؛ با این حال از کنار عبد صالح گذشت و او را نشناخت؛ آیا ممکن است کسانی که امروزه در پی عبد صالح هستند، هدف خود را گم کنند و آن را از دست بدهند؟ در حالی که آنها نه از جهت اخلاص و نه از جهت اهمیاتی که موسی علیه السلام بر این موضوع داشت، مانند آن حضرت نیستند؛ در حالی که موسی علیه السلام سرگردانی، حیرانی و گذشت سالیان دراز برای پیدا

کردن او را مساله‌ای کم‌اهمیت تلقی می‌کند اگر نتیجه‌اش دیدار با عبد صالح باشد؛ آیا هر انسان عاقلی که از سوء عاقبت بر خودش بیمناک است، شایسته نیست چنین سوالی را از خود بپرسد؟!

پیوست ۱

— ابوسعید خدری درباره‌ی آیه «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» گفته است که منظور، علی و فاطمه علیها السلام هستند، نه آن به این ظلم و ستم می‌کند و نه این به آن. و منظور آیه‌ی «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین علیهم السلام می‌باشد. صلوات خداوند بر همه‌ی آنها باد.

— از ابن عباس نقل شده است که در آیات «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» منظور از «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ» علی و فاطمه علیها السلام است و منظور از «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد و منظور از «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین علیهم السلام می‌باشد.^۲

— از ابوذر نقل شده است که درباره‌ی آیه‌ی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» گفت: منظور علی و فاطمه علیها السلام است و منظور از «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین علیهم السلام می‌باشد. چه کسی مانند این چهار نفر را دیده است: علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام. فقط انسان مؤمن آنها را دوست دارد و فقط انسان کافر با آنها دشمن است. پس با دوست داشتن اهل بیت، جزو مؤمنان باشید و با کینه‌ورزی نسبت به آنها، جزو کافران نباشید تا در آتش افکنده نشوید.^۳

— از ابن عباس نقل شده است که فاطمه علیها السلام از گرسنگی و بی‌لباسی گریه کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای فاطمه، به شوهرت قانع باش؛ به خدا قسم که او در دنیا و آخرت سرور و سالار است» و بین آن دو آشتی برقرار کرد. آن‌گاه خداوند این آیه را نازل فرمود: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» خداوند می‌فرماید: «من دو دریا را فرستادم، علی بن ابی‌طالب علیه السلام دریای علم، و فاطمه علیها السلام دریای نبوت، به هم می‌رسند و متصل می‌شوند؛ من، خداوند، این وصلت را بین آن دو ایجاد کرده‌ام. سپس فرمود: «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ»

یعنی بین آن دو مانعی وجود دارد که همان رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد. او مانع می‌شود که علی بن ابی‌طالب علیه السلام به خاطر دنیا غصه بخورد و غمگین شود و مانع می‌شود که فاطمه علیها السلام

۱ - برهان: ج ۲۷ مج ۷ ص ۳۸۷ ؛ بحار الانوار: ج ۲۴ ص ۹۷ ؛ تاویل الآیات: ج ۲ ص ۶۳۶
۲ - برهان: ج ۲۷ مج ۷ ص ۳۸۷ ؛ بحار الانوار: ج ۲۴ ص ۹۷ ؛ تاویل الآیات: ج ۲ ص ۶۳۶ ؛ بحار الانوار: ج ۳۷ ص ۶۴ ؛ بحار الانوار: ج ۳۷ ص ۹۶.
۳ - برهان: ج ۲۷ مج ۷ ص ۳۸۷ ؛ بحار الانوار: ج ۲۴ ص ۹۷ ؛ تاویل الآیات: ج ۲ ص ۶۳۶ ؛ بحار الانوار: ج ۳۷ ص ۶۴ ؛ تفسیر فرات کوفی: ص ۴۶۰.

به خاطر دنیا با شوهرش مجادله کند. «فِئَاىَ آلَاةٍ رَبُّكُمَا»: ای دو گروه جن و انس «تُكَذِّبَانِ» یعنی تکذیب ولایت علی (علیه‌السلام) و محبت نسبت به فاطمه زهرا (علیها‌السلام) «لَوْلَا» حسن است و «مرجان» حسین زیرا لَوْلُو بزرگ است و مرجان کوچک^۱.

— یحیی بن سعید قطان از امام صادق (علیه‌السلام) نقل کرده است که درباره‌ی آیات «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» فرمود: «علی (علیه‌السلام) و فاطمه (علیها‌السلام) دو دریای عمیق علم هستند که هیچ یک بر دیگری ظلم و طغیان نمی‌کند. «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین (علیهم‌السلام) هستند»^۲.

— از سفیان ثوری در تفسیر آیه‌ی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» نقل شده است که گفت: فاطمه و علی (علیه‌السلام) است و «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین (علیهم‌السلام) هستند»^۳.

— از جابر از ابو جعفر امام باقر (علیه‌السلام) نقل شده است که درباره‌ی آیه‌ی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» فرمود: «منظور علی و فاطمه (علیها‌السلام) است و منظور از «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» نه علی بر فاطمه ظلم و ستم می‌کند و نه فاطمه بر علی. «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین (علیهم‌السلام) می‌باشد. چه کسی مانند این چهار نفر را دیده است: علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم‌السلام). فقط انسان مؤمن آنها را دوست دارد و فقط انسان کافر با آنها دشمن است. پس با دوست داشتن اهل بیت، جزو مؤمنان باشید و با کینه‌ورزی به آنها، جزو کافران نباشید تا در آتش افکنده نشوید»^۴.

— ابو قاسم علوی (گفت فرات برای ما روایت کرد) در روایتی «مُعَنَّ» (روایتی که از منابع مختلف، روایت می‌شود) از ابن عباس (رض) برای ما در تفسیر آیه‌ی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» گفت: منظور علی و فاطمه (علیها‌السلام) است و منظور از «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» رسول خدا

۱ - برهان: ج ۲۷ مج ۷ ص ۳۸۷ ؛ مناقب - ابن شهر آشوب: ج ۳ ص ۳۱۹ ؛ بحار الانوار: ج ۲۴ ص ۹۹

۲ - برهان: ج ۲۷ مج ۷ ص ۳۸۷ ؛ خصال: ج ۱ ص ۶۵ ؛ قمی: ج ۲ ؛ بحار الانوار: ج ۲۴ ص ۹۸ و ج ۳۷ ص ۹۵

۳ - بحار الانوار: ج ۲۴ ص ۹۹ ؛ بحار الانوار: ج ۳۵ ص ۷۳.

۴ - بحار الانوار: ج ۳۷ ص ۹۶.

است و «يُخْرِجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُ وَالْمَرْجَانَ» منظور، حسن است و حسین علیه السلام است.^۱

— از جعفر بن محمد صادق علیه السلام در تفسیر آیهی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» نقل شده است که فرمود: «علی و فاطمه دو دریای ژرف و عمیقند که هیچ یک بر دیگری تجاوز نمی‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله به نزدشان آمد و دو پایش را میان فاطمه و علی داخل کرد، «يُخْرِجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُ وَالْمَرْجَانَ» فرمود: حسن و حسین علیهما السلام است»^۲.

— روزی از عبدالله بن مسعود (رض) در محفلی از مهاجرین و انصار، درباره‌ی «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» سوال شد. وی گفت: «نه علی بر فاطمه ستم روا می‌دارد و نه فاطمه بر علی. علی را بر نعمتی که خداوند برای او وعده داده، مسلط نمود و فاطمه را بر نعمتهای اختصاصی، مسلط نمود. فرزندانشان را به آنها متصل نمود و مانند حلقه‌ی نوری هستند که خداوند آنها را از اهل جنان (جمع بهشت) متمایز کرده است و این به نگاه آنان به فاطمه برمی‌گردد. پس متنعم می‌شود و با نگاه فرزندانش خوشحال می‌شود و خداوند از فضل خود به هر کس که بخواهد می‌دهد که این لطیف‌تر و رحیم‌تر و واسع‌تر است. سپس این آیه را تلاوت کرد: «يَتَنَزَّعُونَ فِيهَا كَأَسَا * لَا لَعْوَ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمُ» و در بین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین هیچ تکلفی نیست و هر کس مقام خود را دارا است و به اندازه‌ای که چشم می‌تواند ببیند دارای نعمت‌ها می‌باشند «فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ»^۳ (پس در آن روز هیچ انسان و جنی از گناهانش پرسیده نمی‌شود).

— از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیهی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» نقل شده است که فرمود: «علی و فاطمه دو دریای ژرف و عمیقند که هیچ یک بر دیگری تجاوز نمی‌کند». «يُخْرِجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُ وَالْمَرْجَانَ» فرمود: «حسن و حسین علیهما السلام است»^۴.

— از جویری از ضحاک در تفسیر آیهی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» نقل شده است که گفت: علی و فاطمه‌اند. منظور از «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» پیامبر صلی الله علیه و آله و منظور از «يُخْرِجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُ

۱ - تفسیر فرات کوفی: ص ۴۵۹.

۲ - تفسیر فرات کوفی: ص ۴۵۹.

۳ - تفسیر فرات کوفی: ص ۴۶۱.

۴ - روضة الواعظین: ج ۱ ص ۱۴۸.

وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین علیهم السلام است.^۱

— از محمد بن رستم از زاذان از سلمان در تفسیر آیهی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» نقل شده است که گفت: علی و فاطمه‌اند و منظور از «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» پیامبر صلی الله علیه و آله است و منظور از «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین علیهم السلام است.^۲

— از سعید بن جبیر از ابن عباس در تفسیر آیهی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» نقل شده است که گفت: علی و فاطمه‌اند و منظور از «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» عشق و علاقه‌ای دایمی است که هرگز نه منقطع می‌شود و نه به آخر می‌رسد و منظور از «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین علیهم السلام است.^۳

— از سعید بن جبیر از ابن عباس در تفسیر آیهی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» نقل شده است که گفت: علی و فاطمه‌اند و منظور از «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» عشق و علاقه‌ای دایمی است که هرگز نه منقطع می‌شود و نه به آخر می‌رسد و منظور از «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین علیهم السلام است.^۴

— از مجاهد از ابن عباس در تفسیر آیهی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» نقل شده است که گفت: علی و فاطمه‌اند و منظور از «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» عشق و علاقه است و این دو به یکدیگر کینه نمی‌ورزند و منظور از «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین علیهم السلام است.^۵

— در تفسیر ثعلبی در تفسیر این آیهی سوره‌ی الرحمان «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ... يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» با سند نقل شده است: «... ابو حذیفه از سفیان ثوری برای ما نقل نموده است که مراد از «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» علی و فاطمه است و منظور از «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین علیهم السلام است.^۶

— درباره‌ی سخن خداوند «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» انس گفته است علی و فاطمه‌اند و

۱ - شواهد التنزیل: ج ۲ ص ۲۸۴.

۲ - شواهد التنزیل: ج ۲ ص ۲۸۵.

۳ - شواهد التنزیل: ج ۲ ص ۲۸۶.

۴ - شواهد التنزیل: ج ۲ ص ۲۸۷.

۵ - شواهد التنزیل: ج ۲ ص ۲۸۹.

۶ - عمدة: ص ۳۹۹.

درباره‌ی «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» گفته است حسن و حسین (علیهم‌السلام) هستند. و از ابن عباس: علی و فاطمه، «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) «يَخْرُجُ مِنْهُمَا» حسن و حسین (علیهم‌السلام).^۱

— نعیم اصفهانی از آنچه در قرآن در مورد امیرالمؤمنین نازل شده است از حماد بن سلمه از... از امام جعفر صادق (علیه‌السلام) درباره‌ی «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» گفته است: «علی و فاطمه دو دریای عمیق‌اند که هیچ کدام بر دیگری برتری ندارند» و درباره‌ی «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ»: «رسول الله» و «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ»: «حسن و حسین (علیهم‌السلام)».^۲

— سید رضی در «مناقب الفاخرة»: (با ذکر سلسله راویان).... از ابو سعید خدری که گفت: از ابن عباس درباره‌ی سخن خداوند متعال «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» سوال شد و گفت: علی و فاطمه (علیهم‌السلام) هستند و «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» پیامبر خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسین و حسین (علیهم‌السلام) می‌باشند.^۳

— ابو علی طبرسی: از سلمان فارسی و سعید بن جبیر و سفیان ثوری روایت شده است که: «دو دریا، علی و فاطمه (علیهم‌السلام) هستند، «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» محمد، پیامبر خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین (علیهم‌السلام) می‌باشند».^۴

۱ - كشف الغمة: ج ۱ ص ۳۲۳ ؛ بحار الانوار: ج ۳۷ ص ۹۶ ؛ كشف اليقين: ص ۴۰۰.

۲ - مناقب: ج ۳ ص ۳۱۸.

۳ - برهان: ج ۲۷ مج ۷ ص ۳۸۸.

۴ - مجمع البيان: ج ۹ ص ۳۳۶.

پیوست ۲

ماجرای عالم علیه السلام با موسی علیه السلام به این صورت بود که پس از آن که حق تعالی بر کوه سینا با موسی علیه السلام سخن گفت، او از آنچه خداوند از علم به وی عنایت کرده بود، دچار غرور شد؛ بنابراین خداوند سبحان به جبرئیل امر فرمود که موسی را دریابد و او را به پیروی از عالم دستور دهد. موسی علیه السلام و یوشع علیه السلام در طلب عالم بار سفر بستند. این داستان در قرآن ذکر شده و در آن به سه موضوع اشاره رفته است:

۱ - داستان کشتی و صاحبان آن

این کشتی به گروهی از مؤمنین بااخلاص تعلق داشت و این عده، مسکین برای خداوند متعال بودند، یعنی در عبادت در پیشگاه حضرت حق، خاضع و فروتن بودند. در اینجا مسکین به معنای محتاج و نیازمند نیست؛ کسی که کشتی دارد، فقیر نیست چه برسد به این که مسکین باشد^۱. مسکین یعنی کسی که هیچ چیزی در اختیار ندارد، چه کم و چه زیاد. این افراد مؤمن مسکین، به درگاه خدا دعا و تضرع می کردند که آنها را از پادشاه ستم‌گر و لشکریان او که کشتی‌ها را می گرفتند و آنها را وسیله‌ی انجام اعمال مجرمانه‌ی این پادشاه ظالم قرار می دادند، دور نماید. این مساکین، نمی خواستند وقتی این پادشاه بیدادگر کشتی آنها را برای پیش برد اهداف تبه کارانه اش غصب می کند، کمک کار او باشند. در ضمن این عده نمی خواستند کشتی شان را هم از دست بدهند. به همین دلیل، خداوند، عالم علیه السلام را به سوی آنها فرستاد تا برای نجات شان کاری کند و کشتی شان را از دست آن حاکم ستم‌گر برهاند. عالم، عیب و نقصی آشکار در کشتی پدید آورد؛ او می دانست که این عمل، باعث می شود پادشاه از کشتی رویگردان شود و و آن را به حال خود در دریا رها کند.

۲ - حکایت پسر نوجوان

وی، نوجوانی بود که پدر و مادرش مؤمن، درست کار و مخلص به درگاه الهی بودند.

۱ - مسکین از نظر مادی: کسی است که اعضایش به دلیل نداشتن هیچ چیزی نه کم و نه زیاد، حرکتی نمی کند.

والدین او بسیار به پیشگاه خدا دعا و تضرع می‌کردند که خداوند فرزندان نیکوکاری به آنها بیخشد تا آنها را از شر بدکاری‌های فرزندان (عاق فرزندان) در امان بدارد. این نوجوان، در ظاهر، نیکوکار و فرزند پدر و مادری مؤمن بود و از نظر طهارت ظاهری یا جان‌پاکی ظاهری به آن دو ملحق می‌شد. به همین دلیل موسی (علیه‌السلام) از او به «نفس زکیه» (جان پاک) تعبیر کرد، یعنی به حسب ظاهر؛ چرا که وی پسر پدر و مادری مؤمن بود و در آن زمان نیز کفر و فساد از او بروز نکرده بود، ولی خداوند سبحان آنچه را که از «منیت و تکبرورزی نسبت به امر خدا و حجت‌های الهی (علیه‌السلام)» در نفس این پسر نوجوان پنهان بود می‌دانست و از آن باخبر بود.

این نفس خبیث و بد طینت در زمره‌ی دشمنان پیامبران و فرستادگان الهی است و لذا خداوند سبحان، عالم (علیه‌السلام) را گسیل داشت تا آرزوی این دو مؤمن در داشتن نسلی نیکوکار، مؤمن و صالح، جامه‌ی عمل ببوشد. برای نیل به هدف جداسازی از آنها، چاره‌ای جز کشتن نوجوان نبود؛ بنابراین عالم (علیه‌السلام) به امر خدای سبحان و به دنبال استجابت دعای والدینش، او را کشت. در ادیان، گذشته پدر می‌توانست پسرش را با نیت تقرب به خدای سبحان، بکشد. داستان ابراهیم نبی (علیه‌السلام) با پسرش، که می‌خواست او را سر بُرد و نیز داستان عبدالمطلب (علیه‌السلام) که وصی بود، با پسرش که اراده کرده بود او را در راه تقرب به خدا، بکشد، چندان دور نیست. وقتی اسلام آمد، این حکم را نسخ کرد و دیگر پدر نمی‌توانست نذر کند که پسرش را برای رضای خدا ذبح کند ولی اگر او را بکشد، قصاص و کشته نمی‌گردد. مسلمانان با این حکم آشنا هستند که قاتل کشته می‌شود مگر این که وی، پدر مقتول باشد.

بنابراین کسی که خواستار کشته شدن پسر بود، در واقع پدرش بود اما او خودش متوجه این معنی نبود؛ دعای وی، طلب مرگ برای پسرش بود، پس او قاتل واقعی است. کسی هم که دستور قتل پسر را صادر کرد خدای سبحان و آن که دستور را اجرا نمود، عالم (علیه‌السلام) بود. بنابراین در این قضیه، هیچ تضادی با آموزه‌های ظاهری شریعت وجود ندارد؛ بر خلاف پندار گروهی که می‌گویند این کار، قصاص قبل از جنایت بوده است! زیرا قتل پسر نوجوان به دلیل خواست پدرش واقع شده، اگر چه این پدر نمی‌دانسته است که مقتضای این خواسته، قتل و هلاکت پسرش بوده است.

در اینجا یک سری مواردی وجود دارد که اگر شناخته شود، چه بسا بسیاری از سوالات و

ابهاماتی که درباره‌ی داستان موسی علیه السلام با عالم وجود دارد، روشن می‌شود. این موارد به شرح زیر است:

۱ - عالم، حال و آینده را در باطن می‌دید. موسی علیه السلام نیز باطن را می‌دید، ولی فقط در زمان حال.

۲ - عالم، اگر نوجوان را در مقابل دید مردم می‌کشت، آنها او را رها نمی‌کردند نمی‌گذاشتند به راه خود ادامه دهد زیرا نگاهی که مردم به عالم داشتند، با دید موسی علیه السلام نسبت به او متفاوت بود.

۳ - موضوع کشتن پسر همانند قبض روح توسط ملک الموت، یا شبیه این است که راننده‌ی خودرویی که در خیابان مشغول رانندگی است، خودرو را چپ کند و به تبع این حادثه، کسی جان خود را از دست بدهد. وضعیت عالم علیه السلام نیز مانند وضعیت فرشتگان علیهم السلام است.

۴ - این دستور از سوی خدای سبحان خطاب به عالم، به صورت اجمالی و نه به صورت تفصیلی بیان شده بود؛ مثلاً: «کشتی را برای این مساکین حفظ کن» و حق تعالی او را امر نکرده بود که با معیوب ساختن کشتی، این دستور را عملی سازد. بنابراین وی، وارد آوردن خسارت (به کشتی) را به خودش نسبت داده است. خدای متعال می‌فرماید: «هَذَا عَطَاؤُنَا قَامِنٌ أَوْ أَمْسُكَ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (این عطای بی حساب ما است، خواهی آن را ببخشی و خواهی نگه دار). در روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که حضرت فرمود: «خداوند از وقتی که اجسام را آفرید، به آنها نظر نینداخته است».

۳ - داستان دیوار

این دیوار، دیوار خانه‌ی دو پسر یتیم بود. منظور از یتیم در اینجا یعنی صالح و نیکوکار. یتیم به فردی اطلاق می‌شود که در قوم و قبیله‌اش، کسی در صلاح و تقوا و بندگی به پای او نرسد. گنج پای دیوار هم عبارت بود از اموال و جواهراتی که پدر آنها را برای این دو

ذخیره نموده بود. وی اندرزی هم برای آنان نوشت و آن را با گنج برای ایشان پنهان کرد. از این رو، اهل بیت (علیهم‌السلام) همین نصیحت را گنج واقعی به شمار آورده‌اند، نه آن ثروت و جواهرات را. طبق فرمایش امام صادق (علیه‌السلام) نصیحت مزبور چنین بود: «إِنِّي أَنَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَا، مِنْ أَيْقِنَ بِالْمَوْتِ لَمْ يَضْحَكْ سُنَّهُ، وَ مَنْ أَقْرَبَ بِالحِسَابِ لَمْ يَفْرَحْ قَلْبَهُ، وَ مَنْ آمَنَ بِالْقَدْرِ لَمْ يَخْشَ إِلَّا رَبَّهُ»^۱ (منم خدای که جز من خدایی نیست. کسی که به مرگ یقین دارد، دندانش به خنده نمایان نمی‌شود، و کسی که به حساب، یقین دارد دل‌شاد نمی‌گردد، و کسی که به مقدرات الهی یقین دارد جز از خدایش نمی‌ترسد).

این حکمت و نصیحت در واقع جنگ با بخل مردمان آن ده بود که از میزبانی ایشان سربرتاقتند. این دلیل دیگری بر تعمیر کردن دیوار بود. در استوارسازی دیوار، نشانه و آیه‌ی دیگری برای «متوسمین» (تیزهوشان و تیزبینان) که همان آل محمد (علیهم‌السلام) هستند، وجود دارد؛ این که بر پا کردن دیوار، مانع و حایلی بین مردم ده و اخلاق کریمه یا گنج آن دو پسر یتیم بود. در حقیقت عامل بر پا شدن دیوار، همین بخل مردم ده بوده است. در ساختن دیوار، آیات و نشانه‌های دیگری نیز وجود دارد که جز افراد دانا و خردپیشه، آنها را درنیابند.

اکنون باید بدانیم که:

عمل عالم (علیه‌السلام) مانند عمل فرشتگان است: «لَا يَسْقُوقُهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»^۲ (در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او عمل می‌کنند). وی، مجری دستور حق تعالی بود و تمام کارهای سه‌گانه‌ای که انجام داد، به امر خداوند بوده است؛ البته به درخواست صاحبان‌شان که عالم، کارها را برای آنها و به خاطر آنها انجام داد و اینها، درواقع اجابت دعای ایشان بوده است:

کشتی سوراخ شد، بنا به درخواست مالکان آن، و **پسر نوجوان کشته شد** بنا به خواسته‌ی والدینش، و **دیوار، راست شد** بنا به درخواست پدر دو پسر. همه‌ی این درخواست‌ها در قالب دعا و تضرع به درگاه الهی و از سوی مردمانی مؤمن و مخلص برای خدای سبحان انجام

2 - بحار الانوار: ج ۱۳ ص ۳۱۲.

۲ - اشاره به آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی انبیا (مترجم).

شد.

تمام کارهایی که از عالم علیه السلام سر زد، خیر فراوانی به صاحبانش بازگرداند: کشتی، محافظت شد و مالکان آن به هم کاری با ستم‌گر مجبور نشدند؛ پسر عاق و دارای باطن سیاه کشته شد و به جای او، والدینش دختری نیکوکار و مهربان که چند پیامبر از او زاینده شد عوض گرفتند؛ و دیوار نیز مال و زر و حکمت را از این که به غیر اهلش برسد، حفظ نمود.

امام صادق علیه السلام فرمود: «**و مثل کشتی بین ما و شما، مثل بیعت نکردن حسین با معاویه بود؛ و مثل پسر بین شما، مثل سخن حسن بن علی علیه السلام به عبیدالله بن علی بود که فرمود: لعنت خدا بر تو ای کافر، به آن حضرت گفت یا ابامحمد! او را به قتل رسانیدی؛ و مثل دیوار بین شما، مثل علی و حسن و حسین علیهم السلام است**»^۱.

در زمان قائم علیه السلام نیز کشتی، پسر و دیواری که زیرش گنج بود نیز وجود خواهد داشت. کشتی که متعلق به اصحاب قائم علیه السلام است، معیوب می‌شود تا از گزند طاغوتیان محفوظ بماند: «**یظهر فی شبهه لیستبین**» (با شبهه آشکار می‌گردد تا روشنگری نماید)، یعنی قائم علیه السلام که این معنا در روایات ائمه علیهم السلام آمده است^۲. اما پسر، کشته می‌شود زیرا باطنی سیاه دارد و به درد ابلیس لعنت الله گرفتار است: «**أنا خیر منه**» (من از او بهترم)؛ از ائمه علیهم السلام روایت شده است که قائم علیه السلام یکی از کسانی که در کنار او کار می‌کند و از مقربین حضرتش است را می‌کشد.

اما گنج، علم آل محمد علیهم السلام است که از زیر دیوار بیرون کشیده می‌شود و بین مردم نشر داده می‌شود. از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «**علم بیست و هفت حرف است و همه‌ی آنچه پیامبران آورده‌اند تنها دو حرف است و مردم تا امروز جز آن دو حرف را نمی‌شناسند. هنگامی که قائم ما قیام کند، بیست و پنج حرف دیگر را بیرون می‌آورد و آن را بین مردم نشر می‌دهد، و آن دو حرف را نیز ضمیمه می‌کند و بیست و هفت حرف را منتشر می‌سازد**»^۳.

۱ - بحار الانوار: ج ۱۳ ص ۳۰۷.

۲ - مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۷۹ ؛ بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۳.

۳ - مشاهبات: ج ۴

پیوست ۳

از اینجا فهمیده می‌شود که هرچه شکرگزاری بنده بیش‌تر باشد، توفیق الهی که باعث شده این عبد به چنین شکر عظیمی پردازد، بزرگ‌تر و والاتر است. پس نعمت بر بندگان مقرب خدا عظیم‌تر است و عمل و شکر اینها خود نعمت جدیدی است که به شکرگزاری محتاج است، و این شکر نیز خود با توفیق الهی و با حول و قوت خداوندی صورت می‌گیرد؛ لذا آن هم نعمت جدیدی والاتر از نعمت پیشین است و نیز حاجتمند شکری بزرگ‌تر و والاتر! تا آنجا که خداوند کریم با کرم خویش دهان‌شان را مهر می‌زند و زبان‌شان را به خاموشی وامی‌دارد و اشک از دیدگان‌شان جاری می‌سازد وقتی می‌فهمند که از شکرگزاری حق تعالی قاصر و ناتوانند. این بندگان مقرب درگاه خدا در مقامات محموده‌ای (ستایش‌شده‌ای) که دارند، از آنجا که می‌دانند آمیخته با عدم و ظلمت آن هستند و با نقص و حقیقت آن، عَجین‌اند، وجود و بقای خویش را گناه به شمار می‌آورند. از این گناه به درگاه خداوند استغفار می‌نمایند و به سوی او توبه و انابه می‌کنند و بخشش و رحمت حضرتش را طالب می‌شوند. این در حالی است که وجود آنها خود، منوط به بقای این حجاب و بقای آنها نیز مرهون آمیختگی‌شان با ظلمت و عدم می‌باشد. این سخن امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است که می‌فرماید:

«إِلَهِي قَدْ جُرْتُ عَلَى نَفْسِي فِي النَّظَرِ لَهَا فَلَهَا الْوَيْلُ إِنَّ لَمْ تَغْفِرْ لَهَا» (خدایا! من در توجهم به نفس خود بر خویش ستم کردم، پس ای وای بر نفس من اگر تو او را نیامیزی).

آن حضرت، توجهش به وجود خویش را گناه به شمار آورده است؛ حتی شاید بتوانم بگویم: آن حضرت موجودیت خویش را گناه قلمداد کرده چرا که در آن شائبه‌ی عدم است؛ عدمی که بدون آن، نه اسمی از او باقی می‌ماند و نه رسمی، بلکه فنا می‌شود و چیزی جز خدای یگانه‌ی قهار باقی نمی‌ماند.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: **«جبرئیل او را در موقفی متوقف نمود و گفت: بر جای خود (باش) ای محمد (یعنی این مقام تو است و جبرئیل نمی‌تواند به مقام نبی دست یابد، بنابراین جبرئیل به حضرت اشاره کرد که به مقامش عروج کند و بالا رود). در جایگاهی**

ایستاده‌ای که هرگز هیچ فرشته و پیامبری در آن نایستاده است. پروردگارت ندا می‌دهد. فرمود: ای جبرئیل، چگونه ندا می‌دهد؟ گفت: او می‌فرماید: سبوح قدوس، منم پروردگار فرشتگان و روح، رحمت بر خشم من پیشی گرفته است. آنگاه پیامبر عرض کرد: خداوند، از ما درگذر و پیامرز. امام صادق (علیه السلام) فرمود: و همان‌طور که خدا فرموده است: «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ» (تا به قدر دو کمان، یا نزدیک‌تر). گفته شد: مراد از «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ» چیست؟ حضرت فرمود: میان دو طرف کمان تا سر آن. و فرمود: میان آن دو حجابی می‌درخشید و به جنبش درمی‌آمد (یخفق)^۱. این مطلب را نفهمیدم جز این که حضرت فرمود: زبرجدی است. پیامبر گویی به اراده‌ی خدا از میان سوراخ سوزن به نور عظمت (الهی) نگریست. آن‌گاه خدای تبارک و تعالی فرمود...^۲.

طلب بخشش و آمرزش پیامبر روشن شد که به چه معنا است. درخشش و حرکت کردن حجاب نیز عبارت است از پذیرش درخواست پیامبر برای بخشش و عفو توسط باری تعالی و نیز دور شدن حجاب عدم و ظلمت از صفحه‌ی وجود مبارک حضرتش. ولی این پذیرش، جزئی است، آن‌چنان که در خور خدای سبحان است و اگر حجاب (به‌طور کامل و کلی) برداشته شود، دیگر اسم و رسم و حقیقت پیامبر، بازمی‌گشت. از اینجا مقام و عظمت این کریم یعنی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) شناخته می‌شود. او همه‌ی خود را به خدا داد، و خدا نیز آنچه را که به هیچ یک از عالمیان نداده است به او عطا فرمود: «پیامبر گویی به اراده‌ی خدا از میان سوراخ سوزن به نور عظمت (الهی) نگریست». این، یعنی باید بدانیم که لازم است که همه، قدمی به سوی او سبحان و متعال برداریم، سرافکنده، توبه‌کننده به او، امیدوار به عفو و رحمتش، با اضطراب و نگرانی بین رکوع و سجود و خاضع و فروتن! (از کتاب «گزیده‌ای از تفسیر سوره‌ی فاتحه»).

پرسش: سید خمینی (قدس سره) در کتاب آداب نماز صفحه ۳۲۰ می‌گوید:
اما عظمت متکلم آن و منشی و صاحب آن: پس آن، عظیم مطلق است که جمیع عظمت‌های متصوره در ملک و ملکوت و تمام قدرت‌های نازل در غیب و شهادت، رشحه‌ای

۱ - یخفق: حرکت و جنبش می‌کند.

۲ - کافی: ج ۱ ص ۴۴۳؛ بحار الانوار: ج ۱۸ ص ۳۰۶؛ تفسیر صافی: ج ۵ ص ۸۷

از تجلیات عظمت فعل آن ذات مقدس است. ممکن نیست حق تعالی با تجلی به عظمت برای احدی تجلی کند، و از پس هزاران حجاب و سراق تجلی می‌کند، چنانچه در حدیث آمده است: و همانا خدا را هفتاد حجاب است از نور و ظلمت؛ اگر آن حجاب‌ها کنار روند، «سَبَّحات» روی او (انوا جلال و عظمت خداوند)، ماسوی (مخلوقات) را خواهد سوخت....

سوال ۱ - آیا این حجاب‌های نور و ظلمت با یکدیگر آمیخته است؟

سوال ۲ - معنای حجاب نور و حجاب ظلمت چیست؟

سوال ۳ - چگونه برخی حجاب‌های ظلمت و نور کنار می‌رود؟

سوال ۴ - آیا طبق گفته‌ی سید خمینی (قدس سره) مبنی بر این که «و ممکن نیست حق تعالی با تجلی به عظمت برای احدی تجلی کند»، این حجاب‌ها هرگز کنار نمی‌رود؟ اگر کنار رود چه، می‌شود؟ و سوختن به چه معنا است؟

پاسخ: حجاب‌های ظلمت، همان لشکریان جهل است که امام صادق علیه السلام آنها را بیان فرموده است؛ همان رذایل اخلاقی و منیّت برنشانده شده در فطرت آدمی است. هر چه منیّت در انسان بیش‌تر شود، این حجاب‌ها بیش‌تر می‌گردد، و هر چه منیّت انسان رو به کاهش نهد، این حجاب‌ها نیز کم‌تر می‌شود. منشأ این حجاب‌ها ظلمت و عدم و ماده می‌باشد و چیزی نیست جز سلب تمام خیرات از انسان.

حجاب‌های نورانی عبارتند از کلمات خدای سبحان و فیضی که از حق تعالی بر مخلوقاتش نازل می‌شود. این حجاب‌ها برای هر مقام و برای هر انسان سالک طریق خداوندی، دارای حالاتی است. این حجاب‌های نورانی برای بهترین خلق خدا یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله عبارت است از قرآن یا حجابی که می‌جنبد. این معنا در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است. آن حضرت فرمود: «**جبرئیل او را در موقفی متوقف نمود و گفت: بر جای خود (باش) ای محمد (یعنی این مقام تو است و جبرئیل نمی‌تواند به مقام نبی دست یابد، بنابراین جبرئیل به حضرت اشاره کرد که به مقامش عروج کند و بالا رود). در جایگاهی ایستاده‌ای که هرگز هیچ فرشته و پیامبری در آن نایستاده است. پروردگارت ندا می‌دهد. فرمود: ای جبرئیل، چگونه ندا می‌دهد؟ گفت: او می‌فرماید: سبوح قدوس، منم پروردگار فرشتگان و روح، رحمتم بر خشم من پیشی گرفته است. آنگاه پیامبر عرض کرد: «خداوند، از ما درگذر و بیامرز».** امام صادق علیه السلام

فرمود: «و همان طور که خدا فرموده است: «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ» (تا به قدر دو کمان، یا نزدیک تر)» گفته شد: مراد از «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ» چیست؟ حضرت فرمود: «میان دو طرف کمان تا سر آن». و فرمود: میان آن دو حجابی می درخشید و به جنبش درمی آمد. این مطلب را نفهمیدم جز این که حضرت فرمود: «زبرجدی است. پیامبر گویی به اراده ی خدا از میان سوراخ سوزن به نور عظمت (الهی) نگریست. آن گاه خدای تبارک و تعالی فرمود...»^۱.

این حجاب زبرجد سبز که در حرکت و نوسان است، اشاره ای است به حجاب های ظلمت و نور؛ و کنار رفتن حجاب ظلمت با فتح در مثل مانند سوراخ سوزن و کنار رفتن حجاب نور با «خفق» (نوسان) که برای حجاب حاصل می گردد، صورت می پذیرد. حجاب های ظلمانی، با خالی شدن از سربازان جهل و منیت، می سوزد. حجاب های نورانی هم در درون انسان نهادینه شده است و هنگامی که او به سربازان عقل و اخلاق کریمه آراسته گردد، در آن فنا می شود. به این ترتیب آدمی در مسیر رو به رشد و تکاملی خود می کوشد به آنجا برسد که منیت را از صفحه ی وجودی اش بزداید و به تمام لشکریان عقل آراسته گردد و این، همان فتح مبین است: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا» (ما برای تو پیروزی نمایانی را مقرر کرده ایم)^۲ و این همان مقام محمود است که پیامبر اکرم حضرت محمد ﷺ به آن دست یافت و خدای سبحان و متعال در این مقام برای حضرتش در لحظاتی متجلی شد:

«و کان بینهما حجاب یتلألاً و یخفق» (میان این دو حجابی می درخشید و می جنبید) یعنی حجاب در یک لحظه برداشته می شد و در لحظه ای دیگر برمی گشت. به هنگام بالا رفتن حجاب، چیزی از حضرت محمد ﷺ باقی نمی ماند بلکه آن حضرت فنا می شد و می سوخت و از او که وجه الله است، چیزی باقی نمی ماند بلکه فقط خدای یگانه ی قهار بر جای می ماند و بس. حدیث فوق که از ائمه علیهم السلام روایت شده است، مطلقاً کشف شدن (برداشته شدن) حجاب های ظلمت و نور را نفی نمی کند بلکه نافی کشف دایمی تمام آن است. کشف کامل، در لحظاتی، برای حضرت محمد ﷺ حاصل گشت و آن حضرت با نوسان حجاب، به جنبش درمی آید و همه ی هستی و کائنات نیز با حضرت به حرکت درمی آیند. اگر شما قرآن بخوانی، با نوسان او به حرکت رفت و برگشت درمی آیی بدون این که قصد و نیتی بر این کار داشته

۱ - تفسیر صافی: سوره ی نجم

۲ - فتح: ۱۰

باشی؛ گویی در انجام آن مجبور و بی‌اختیار هستی.

پاسخ سوال ۱ و ۲ - نور یا حجاب‌های نورانی، از جانب خدای سبحان است و حجاب‌های ظلمانی از ماده یا عدم نشأت می‌گیرد. مخلوقات با اشراق نور در ظلمت پدیدار گشته‌اند یا می‌توان گفت با تجلی نور در ظلمت. اختلاط حاصل بین نور و ظلمت به معنی اختلاط (دو هم‌جنس (مجانس) نیست بلکه عبارت است از اختلاط تجلی و ظهور. همان‌طور که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جمله‌ای به این معنا فرموده است: «**درون چیزها است ولی نه به مجانست (با آنها آغشته نیست)، و بیرون است از آنها، ولی نه به مزایلت (با دوری از آنها)**».

پاسخ سوال ۳ - حجاب‌های ظلمت و نور با حرکت کردن به سمت خداوند متعال و کسب رضایت او برداشته می‌شود؛ حجاب‌های ظلمت به طور خاص با خالی شدن از لشکریان جهل و اخلاق ناپسند و با دوری از منیت و کنار گذاشتن آن، برداشته می‌شود. حجاب‌های نور با علم و معرفت و آراسته شدن به لشکریان عقل و اخلاق پسندیده و سوختن در نردبان صعود به مقامات قدسی در ملاً اعلی، برداشته می‌شود.

پاسخ سوال ۴ - از مطالب پیشین روشن شد که این حجاب‌ها به طور کامل برای حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) کنار رفته است ولی نه به صورت همیشگی بلکه در لحظاتی. همچنین مشخص شد که علت آن که حجاب‌ها به طور دایم برداشته نشد این است که اگر حجاب‌ها به طور دایمی کنار رود، برای بنده دیگر هویت و شخصیتی باقی نمی‌ماند و پس از سوختن عبد و فناء او در ذات الهی، چیزی جز خدای یگانه‌ی قهار بر جای نمی‌ماند. این حجاب‌ها جز برای حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) که صاحب مقام محمود است برای هیچ کس دیگر به طور کامل برداشته نشده است. سرور عارفین علی (علیه السلام) می‌فرماید: «**لو كشف لی الغطاء ما ازددت یقیناً**» (اگر **پرده از جلوی روی من برداشته شود، چیزی بر یقینم افزوده نمی‌گردد**). این پرده و حجاب برای حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) برداشته شده است. کنار رفتن پرده، برای علی (علیه السلام) نیز حادث گشته ولی در مراتبی پایین‌تر از مرتبه‌ای که خود حضرت (علیه السلام) بیان فرموده است. حبه‌ی عرنی نقل کرده است که آن حضرت در قبرستان کوفه حرکت می‌کرد و با مردگان سخن می‌گفت.^۱

پیوست ۴

حضرت محمد ﷺ ظهور خداوند در فاران

در دعای سمات که از ائمه علیهم السلام وارد شده، این عبارات آمده است: «... وَ أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ ... وَ مَجْدِكَ الَّذِي ظَهَرَ عَلَى طُورِ سَيْنَاءَ فَكَلَّمْتَ بِهِ عَبْدَكَ وَ رَسُولَكَ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ وَ بَطَّلَعْتَ فِي سَاعِيرٍ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ ...»^۲

«... و خدایا از تو می‌خواهم ... و به مجد تو (درخشش تو) که بر طور سینا نمایان گشت، پس به وسیله‌ی آن با بنده و رسولت موسی بن عمران علیه السلام سخن گفتم، و به طلوع تو در ساعیر (محل تولد و بعثت عیسی علیه السلام) و به ظهور تو در فاران (کوهی نزدیک مکه و محل مناجات پیامبر صلی الله علیه و آله)».

پرتو فروزان خدا به صورت حضرت عیسی علیه السلام و ظهور خدا در فاران به صورت حضرت محمد صلی الله علیه و آله متمثل گشته است. قابل ذکر است که عبارات دعا به طور تصاعدی مرتب شده است، به این صورت که از پیامبری که «خدا با او سخن گفت» یعنی حضرت موسی علیه السلام شروع شد و به پیامبری که تبلور «پرتوافشانی الهی» است یعنی حضرت عیسی علیه السلام و پیامبری که تبلور «ظهور خدا است» که حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد، رسیده است. تفاوت بین طلعت و ظهور: «طلعت» همان پیدایش و ظهور جزئی است؛ به عبارت دیگر، طلعت نوعی تجلی در مرتبه‌ای پایین‌تر از ظهور است. هر دوی اینها یعنی حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله، تبلور خدا در خلق بودند ولی حضرت عیسی علیه السلام در مرتبه‌ای پایین‌تر از حضرت محمد صلی الله علیه و آله قرار داشت و رسالت او برای مقدمه‌سازی ظهور و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله که به مثابه خدای در خلق بود، ضروری بود چرا که حضرت محمد صلی الله علیه و آله خلیفه‌ی واقعی خدا بود. اگر به خاستگاه و اصل آفرینش رجوع کنیم، می‌بینیم که خدای سبحان و تعالی خطاب به

۱ - مطالب این پیوست از کتاب «نبوت خاتم، نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله» برداشته شده است (مترجم).

۲ - مصباح المجتهد: ص ۴۱۶ ، جمال الأسبوع: ص ۳۲۱ ، مصباح کفعمی: ص ۴۲۴ ، بحار الانوار: ج

فرشتگان می فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۱ (من در زمین خلیفه ای قرار می دهم).

اگر چه حضرت آدم (علیه السلام) و دیگر انبیا و اوصیا علیهم السلام خلیفه الله هستند ولی هدف مورد نظر، همان خلیفه ای واقعی الهی است؛ یعنی شخصی که خلیفه ای کامل برای خدای سبحان باشد و آینه ای وجودش، لاهوت را به شکلی کامل تر از سایر انبیا و اوصیا علیهم السلام بازتاب دهد. منظور، رسیدن به شخصی است که بین «انانیت و انسانیت» و «لاهورت و ذات الهی» در نوسان است.

ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام) پرسید و گفت: جانم به قربانت! رسول خدا ﷺ چند بار به معراج رفت؟ حضرت فرمود: «دو بار، جبرئیل او را در موقفی متوقف نمود و گفت بر جای خود (باش) ای محمد. در جایگاهی ایستاده ای که هیچ فرشته و پیامبری در آن نایستاده است. پروردگارت ندا می دهد. فرمود: ای جبرئیل، چگونه ندا می دهد؟ جبرئیل گفت: او می فرماید سبوح قدوس منم، پروردگار ملانکه و روح، رحمتم بر خشمم پیشی گرفته است. آن گاه پیامبر عرض کرد: خداوندا از ما درگذر و پیامرز. فرمود: و همان طور که خدا فرموده: «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» «تا به قدر (فاصله ای) دو کمان، یا نزدیک تر» فاصله پیامبر تا مقام ربوبی به اندازه (فاصله ای) دو کمان یا کمتر از آن بود. ابوبصیر گفت: جانم به قربانت! مراد از فاصله ای دو کمان (قاب قوسین) یا نزدیک تر چیست؟ فرمود: «میان دو طرف کمان تا سر آن. و فرمود: «میان این دو حجابی می درخشید و نوسان می کرد». این مطلب را نفهمیدم جز این که فرمود: «زبرجدی است. پیامبر گویی به اراده ای خدا از میان سوراخ سوزن به نور عظمت (الهی) نگرست. آن گاه خدا فرمود: ای محمد! حضرت عرض کرد: لیبیک پروردگارم. خدا فرمود: پس از تو چه کسی برای امتت خواهد بود؟ عرض کرد: خدا داناتر است. فرمود: علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین، و سرور مسلمانان و رهبر شرافتمندان.»

سپس امام صادق (علیه السلام) به ابوبصیر فرمود: «ای ابامحمد! به خدا سوگند ولایت علی (علیه السلام) از زمین برنخاست بلکه به طور شفاهی از آسمان آمد»^۲.

بنابراین آن گاه که حضرت محمد ﷺ در ذات الهی فنا می شود، چیزی جز خدای یگانه ای قهار و چیزی جز نوری که ظلمتی با آن نیست - که همان خداوند سبحان و تعالی است -

۱- بقره: ۳۰

۲- کافی: ج ۱ - ص ۴۴۲

باقی نمی‌ماند. لذا برای این بنده، پرده کنار رفت و او خدا را آن چنان که بایسته است می‌شناسد و به او معرفت دارد. پس تنها او است که می‌تواند خلق را به صورت تمام و کمال با خدا آشنا سازد؛ و در نتیجه تنها او خلیفه‌ی کامل الهی است؛ یعنی کسی که لاهوت در وجودش متجلی گشته یا ذات الهی به کامل‌ترین صورتی که برای انسان ممکن است، در او متجلی شده است.

برای روشن شدن بیش‌تر مطلب، مثالی می‌زنم:

شخصی را فرض می‌گیریم که یک کارگاه تولیدی داشته و در آن، ماشین آلات و کارگران مشغول به کارند. اگر این شخص خودش مدیریت کارگاه را بر عهده داشته باشد، میزان تولید و بهره‌وری، صد در صد خواهد بود. پس از چندی، این شخص تصمیم می‌گیرد که فرد دیگری را جانشین خود کند و مدیریت کارگاه را به او بسپارد. وی فردی را یافت که هر چند می‌توانست از پس مدیریت کارگاه بر بیاید ولی اگر خودش بر او نظارت نمی‌نمود، میزان بهره‌وری به ۸۰ درصد می‌رسید. لذا برای این که بهره‌وری کارگاه کامل (یعنی صد در صد) باشد، وی می‌بایست حتماً بر فردی که جانشین خود کرده، اشراف و نظارت داشته باشد. صاحب کارگاه پس از چندی فرد دیگری را می‌یابد که نسبت به قبلی باکفایت‌تر است، ولی او نیز نیازمند اشراف و نظارت می‌باشد زیرا در غیر این صورت خروجی کار به ۹۰ درصد می‌رسید. او را جانشین خود می‌کند در حالی که بر او و عملکردش نظارت می‌کند تا بازدهی به صد در صد برسد. سپس صاحب کارگاه، انسانی همچون خودش را می‌یابد که گویی بازتاب خود او است. وی می‌تواند بدون این که نظارتی بالای سرش باشد، کارگاه را به گونه‌ای اداره کند که میزان تولید به صد در صد برسد. او، این شخص را جانشین خود می‌کند و دستش را نیز باز می‌گذارد تا طبق صلاح دید خود عمل کند؛ زیرا وی همان چیزی را می‌خواهد که صاحب کارگاه خواهان است (بین اراده‌ی او و صاحب کارگاه تعارضی وجود ندارد). در چنین شرایطی، اشراف و نظارت بر این فرد - که جانشین تمام و کمال صاحب کارگاه است - کاری عبث و بیهوده تلقی می‌شود.

کسی که درباره‌ی آتش چیزی شنیده است، به مقدار همان شنیده‌هایش از آتش خبر دارد. کسی هم که آتش را دیده است به اندازه‌ی دیده‌هایش از آتش می‌فهمد ولی کسی که

آتش قسمتی از بدنش را سوزانده، به شناخت یقینی رسیده اما این شناخت هم به اندازه‌ی همان مقداری است که آتش از او سوزانده است. اما کسی که آتش همه‌ی وجودش را به سوزانده و در برگرفته به صورتی که خودش تبدیل به آتش شده است، می‌تواند آتش را به طور تمام و کمال درک کند، به گونه‌ای که جدا کردن او از آتش ممکن نیست، زیرا او جزئی از آتش شده است.

«بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱ (برکت داده شده کسی که درون آتش است، و آن که در کنار آن است، و منزه است خدای یکتا، پروردگار جهانیان).
 «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ»^۲ (و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و آنها را جز دانایان در نمی‌یابند).

* * *

اکنون بازمی‌گردیم به موضوع حضرت محمد ﷺ خاتم النبیین و خاتم آنها. حضرت که صلوات پروردگار بر او باد، آخرین نبی و فرستاده‌ی خداوند سبحان و تعالی است. رسالت، شریعت و کتاب او قرآن تا روز قیامت باقی است و بعد از اسلام، دین دیگری وجود نخواهد داشت: «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۳ (و هر کس که دینی جز اسلام اختیار کند از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیان‌دیدگان خواهد بود).

اما راه رسیدن به مقام نبوت برای فرزندان آدم باز، مانده است. هر کس از مؤمنین که عبادت و عملش را برای خدای سبحان و متعال خالص گرداند، می‌تواند به مقام نبوت برسد؛ همان‌طور که طریق وحی الهی به انسان از طریق «روایای صادقانه» مفتوح و موجود بوده و در زندگی روزمره نیز کاملاً ملموس است.

البته ارسال پیامبرانی که از طرف خدای سبحان و متعال به مقام نبوت نائل می‌شوند - چه پیامبرانی که حافظ شریعت حضرت محمد ﷺ باشند و چه آنهایی که دین جدیدی می‌آورند - کاملاً منتفی است و این همان چیزی است که خداوند با پیامبری حضرت محمد ﷺ آن را پایان داده است.

۱- نمل: ۸

۲- عنکبوت: ۴۳

۳- آل عمران: ۸۵

ولی پس از بعثت رسول اکرم ﷺ - انسان کامل، خلیفه‌ی واقعی خدا، ظهور خدا در فاران و بازتاب لاهوت - ارسال از سوی حضرت محمد ﷺ انجام شد؛ لذا تمام ائمه علیهم السلام فرستادگانی به جانب این امت هستند، با این تفاوت که از سوی حضرت محمد ﷺ (الله در خلق) گسیل یافته‌اند. خدای سبحان و متعال می‌فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»^۱ (هر امتی را پیامبری است و چون پیامبرشان بیامد کارها میانشان به عدالت فیصله یافت و مورد ستم واقع نشدند).

از جابر نقل شده که از امام جعفر صادق (علیه السلام) تفسیر این آیه را پرسید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ». حضرت فرمود: «تفسیر باطنی آیه اینگونه است: در هر قرنی از این امت، فرستاده‌ای از آل محمد خروج می‌کند برای قرنی که برای آنها فرستاده شده است. آنها اولیاء و رسولان می‌باشند و اما این قول خداوند که: «فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ» به این معنا است که رسولان بر اساس عدل حکم می‌کنند و ستم نمی‌نمایند، همان گونه که خداوند فرموده است»^۲.

و خدای متعال فرموده: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۳ (جز این نیست که تو بیم‌دهنده‌ای هستی و هر قومی را هدایت کننده‌ای است).

فضیل می‌گوید از امام صادق (علیه السلام) درباره‌ی «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» پرسیدم. حضرت فرمود: «هر امام هدایت‌گر عصری است که در آن می‌باشند»^۴.

از امام باقر (علیه السلام) درباره‌ی این سخن خدا که «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» نقل شده که فرمود: «مراد از مُنذِر رسول الله ﷺ است و در هر زمانی از ما، یک نفر راهبر و هادی خواهد بود که مردم را به راه دین پیغمبر خدا هدایت می‌کند. راهبران بعد از رسول اکرم، علی (علیه السلام) و تک تک اوصیای او یکی پس از دیگری هستند»^۵.

۱- یونس: ۴۷

۲- تفسیر عیاشی: ج ۲ - ص ۱۲۳.

۳- رعد: ۷

۴- کافی: ج ۱ - ص ۱۹۱.

۵- کافی: ج ۱ - ص ۱۹۱.

ابوبصیر می‌گوید به امام صادق علیه‌السلام آیه‌ی «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» را عرض کردم، فرمود: «بیم‌دهنده، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و رهبر علی علیه‌السلام است. ای ابو محمد آیا امروز رهبری هست؟». عرض کردم آری فدایت گردم! همیشه از شما رهبری پس از رهبر دیگری بوده تا به شما رسیده است. فرمود: «خدایت رحمت کند ای ابو محمد! اگر این گونه بود که وقتی آیه‌ای درباره‌ی مردی نازل می‌شود و آن مرد می‌مرد، آن آیه هم از بین می‌رفت (و مصداق دیگری نداشت) قرآن مرده بود؛ ولی قرآن همیشه زنده است و بر بازماندگان منطبق می‌شود چنان چه بر گذشتگان منطبق شده است».

از امام باقر علیه‌السلام درباره‌ی گفته‌ی خدای تبارک و تعالی «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» نقل شده است که فرمود: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیم‌دهنده و علی علیه‌السلام رهبر است. به خدا سوگند که مقام هدایت و رهبری از میان (خانواده‌ی) ما نرفته و تا اکنون (یا تا قیامت) هم در میان ما هست»^۱

ائمه علیهم‌السلام رسولان هدایت‌گر از سوی حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و به سوی او هستند و همگی آنها - که صلوات پروردگارم بر آنها باد - دارای مقام نبوت‌اند. شرط ارسال که هیچ تغییر و تحولی در آن راه ندارد «کامل بودن عقل» است و (برای فرستاده شدن) چاره‌ای جز وصول به مقام «آسمان هفتم کلی»^۲ (آسمان عقل) نیست.

هر کس که اولین فرستاده‌ی حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم علی بن ابی طالب علیه‌السلام را زیارت کند - چه بفهمد و چه نفهمد - این موضوع را اقرار می‌نماید؛ بلکه (زائران) پس از خواندن آن وارد حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌شوند و حضرت را زیارت می‌کنند؛ زیارتی که به مانند زیارت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است.

در زیارت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به نقل از امام صادق علیه‌السلام چنین آمده است: «... و می‌گویی: سلام از جانب خدا بر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، امین خدا بر رسالت او و بر اموری که واجب است اطاعت او در آن، و سلام الهی بر پیغمبری باد که معدن وحی و تنزیل است، خاتم بر آنچه گذشته و راهگشای آنچه خواهد آمد، و چیره بر همه‌ی آنها، شاهد بر خلق، چراغ تابان، و سلام و رحمت و

^۱ - در عبارت عربی حدیث جمله‌ی «... و ما زالت فینا الی السّاعة» بوده که ترجمه‌ی «الساعة» می‌تواند «اکنون» و یا «روز قیامت» باشد. (مترجم)

^۲ - السماء السابعة الکلیة

برکات الهی بر او باد^۱»

و همین عبارت در زیارت امام حسین (علیه السلام) نیز وارد شده است: امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «... هنگامی که رو به قبر امام حسین کردی بگو: سلام بر رسول خدا ﷺ، امین خدا بر رسولانش و بر اموری که واجب است اطاعت او در آن، خاتم بر آنچه گذشته و راهگشای آنچه خواهد آمد، و چیره بر همه‌ی آنها، و سلام و رحمت و برکات الهی بر او باد»^۲.

و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می‌فرماید: «... و گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یکتای بی‌شریک وجود ندارد، شهادتی که گوینده‌ی آن را به اسلام می‌کشاند و یادکننده‌اش را از عذاب روز حساب ایمن می‌دارد، و شهادت می‌دهم که محمد ﷺ بنده‌ی خدا و پایان دهنده‌ی رسالت‌های پیش از خود و مایه‌ی فخر آن است، و فرستاده‌ی الهی است که بازکننده‌ی آینده برای دعوت و نشر دهنده‌ی آن است...»^۳.

بنابراین حضرت محمد ﷺ، ارسال از جانب خدای سبحان را خاتمه داد و ارسالی که از جانب خود وی است را گشود (پایان دهنده‌ی آنچه گذشت و راهگشای آنچه خواهد آمد). به این ترتیب «خاتم» به معنی قرار داشتن در وسط دو امر، و «خاتم» به معنای آخرین، روشن شد. علاوه بر این، بیان شد که حضرت «خاتم النبیین» به معنی کسی که رسالات آن‌ها (رسولان) به او مهر می‌شود یعنی رسالات آنها به اسم حضرت رسول ﷺ مهر و امضا خورده است، می‌باشد؛ زیرا ارسال پیامبران پیشین اگر چه از سوی خدای سبحان و تعالی بوده ولی از جانب حضرت محمد ﷺ نیز بوده است چرا که حضرت، حجاب بین خداوند و انبیا می‌باشد و لذا رسالت‌ها از او سرچشمه می‌گیرد و از طریق او به سوی پیامبران نازل می‌شود. بنابراین محمد ﷺ صاحب رسالت انبیاء پیشین است به این صورت که (رسالت) از طریق او نازل شده و او نزدیک‌ترین حجاب‌ها به خدای سبحان می‌باشد. تا زمانی که حضرت

۱- منتهی المطلب (ط. ق) - علامه حلی: ج ۲ ص ۸۹۰؛ تهذیب الأحکام - شیخ طوسی: ج ۶ - ص ۲۵؛
 و در من لا یحضره الفقیه: ج ۲ - ص ۵۸۸ عین عبارت: «الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل» (خاتم بر گذشتگان و راهگشای آیندگان).

۲- کامل الزیارات - جعفر بن محمد قولویه: ص ۳۶۸.

۳- إلزام الناصب فی اثبات حجة لغایب: ج ۲ - ص ۱۵۷.

رسول ﷺ به بعثت نرسیده بود، ارسال (انبیا) پیشین از سوی خدا و از طریق حضرت محمد ﷺ (نزدیکترین حجاب) بوده و پس از بعثت رسول اکرم نیز ارسال (امامان) «بعد از او» به وسیلهی حضرت و به امر خداوند صورت می گرفته است.

یکی از اسامی علی بن ابیطالب (علیه السلام) «رسول رسول الله» است. جمیل بن صالح از ذریح روایت می کند که گفت: شنیدم ابا عبدالله امام جعفر صادق (علیه السلام) یکی از فرزندان را تعویذ^۱ می کرد و می فرمود: «ای درد و ای باد! هر چه باشی بر شما عزیمت کردم، با عزیمتی که با آن علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسول رسول الله ﷺ بر جن وادی صبره عزیمت نمود، پس اجابتش کردند و از او فرمان برداری نمودند، آن گاه اجابت کردی و اطاعت نمودی و از فرزندم فلان فرزند دخترم فلان خارج شدی، اکنون، اکنون»^۲.

* * *

فرستادگانی از سوی رسولان

قرآن کریم این موضوع مهم را تبیین نموده و بیان داشته که حضرت محمد ﷺ گشایندهی درب فراخ آن است. در گذشته این امر به ویژه برای حضرت عیسی (علیه السلام) (طلوع خداوند در ساعیر) حاصل شده و این که او زمینه ساز حضرت محمد ﷺ و دعوت بزرگ ایشان بوده است؛ همان دعوتی که در شیوهی ارسال الهی برای اهل زمین و نحوهی گماشتن خلیفه‌ی خداوند سبحان و تعالی بر زمین تحول عظیمی به وجود خواهد آورد.

هر چند حضرت عیسی (علیه السلام) نیز فرستادگانی از جانب خودش به انطاکیه گسیل داشت، ولی این عده، فرستادگانی از جانب خداوند سبحان و تعالی نیز محسوب می شدند زیرا حضرت عیسی (علیه السلام) براساس امر خداوند سبحان و تعالی عمل می کند: «لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»^۳ (و در سخن بر او پیشی نمی گیرند و به فرمان او عمل می کنند).

قضیهی ارسال فرستادگان از سوی رسول خداوند - حضرت عیسی (علیه السلام) - در سوره‌ی «یس» در قرآن ذکر شده است^۴. خدای متعال می فرماید: «وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ

۱ - تعویذ: پناه دادن، دعا خواندن برای دفع جن و شیاطین و چشم زخم و مانند آن (مترجم)

۲ - کافی - شیخ کلینی: ج ۸ - ص ۸۵.

۳ - انبیا: ۲۷

۴ - از ائمه (علیهم السلام) در فضیلت سوره‌ی یس آمده که قرائت این سوره برابر با دوازده ختم قرآن است و اگر کسی

جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ * إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ^۱ (داستان مردم آن قریه را برایشان بیاور، آن گاه که رسولان به آن جا آمدند، نخست دو تن را به نزدشان فرستادیم و تکذیبشان کردند، پس با سومی نیروشان دادیم و گفتند: ما را برای هدایت شما فرستاده‌اند).

خداوند می‌فرماید «فرستادیم» (أرسلنا) و حال آن که فرستنده، حضرت عیسی (علیه السلام) بوده است. بنابراین فرستادن از سوی حضرت عیسی، هم‌سنگ فرستادن از سوی خداوند سبحان و تعالی به شمار می‌رود؛ زیرا حضرت عیسی (علیه السلام) تمثیل «خدای در خلق» می‌باشد و او «طلوع خداوند در ساعیر» (طلعة الله في ساعير) است.

در قضیه‌ی ارسال از سوی رسولان (انبیاء)، موضوع دیگری که دانستن آن ضروری می‌باشد این است که فرستنده (مُرْسِل) باید نسبت به فرستاده شده (مُرْسَل) در مقام لاهوت جای گرفته باشد؛ بنابراین ارسال کننده‌هایی که فرستاده شده از سوی خداوند سبحان و تعالی می‌باشند باید حتماً در مقام «الله در خلق» قرار داشته باشند.

برای توضیح بیشتر این مساله، خاطرنشان می‌کنم که در قضیه‌ی ارسال از سوی خدای سبحان و تعالی، خداوند با فرستاده شدگان (مُرْسَلین) می‌شنود و می‌بیند؛ یعنی خدای سبحان به فرستاده شده و دشمنان او کاملاً احاطه دارد؛ بنابراین اولاً در رسیدن رسالت، خطا و اشتباهی رخ نمی‌دهد و ثانیاً دشمنان خدا هر چند که تمام تلاش خود را به کار بندند، نمی‌توانند جلوی تبلیغ رسالت را بگیرند. خداوند می‌فرماید: «لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى»^۲

این سوره را در شب بخواند، خداوند هزار ملک فرو می‌فرستد که تا صبح از او نگهداری می‌کنند و او تا صبح از شر سلطان و شیطان در امان است. سوره‌ی یس با حرف امام مهدی (علیه السلام) یعنی حرف «س» آغاز شده است. حرف «ی» نیز به معنای نهایت امر است یعنی پایان و فرجام (قائم (علیه السلام)). همچنین «یس» یکی از نام‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله) است؛ آن حضرت، خاتم بر گذشتگان و راهگشای آیندگان است. قائم نیز همین گونه است و همان‌طور که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) مبعوث شد، قائم نیز همان گونه و بر سنت پیامبر مبعوث می‌گردد. او نیز همچون پیامبر اسلام با جاهلیت رویارو می‌شود؛ و این، یک نام مشترک بین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قائم (علیه السلام) است.

۱- یس: ۱۳ و ۱۴

۲- طه: ۴۶

(نترسید من با شما هستم، می شنوم و می بینم).

لازم است که وضعیت ارسال از طرف پیامبران علیهم السلام نیز به همین گونه باشد یعنی ارسال کننده‌ای (مُرْسِل) که تبلور خداوند (در خلق) است، به ارسال شده (مُرْسَل) و دشمنانش احاطه داشته باشد؛ بشنوند، ببیند و به قدرت و علم الهی، قادر و عالم باشد؛ در غیر این صورت این ارسال، همان‌طور که خود خداوند از آن به «ارسال نمودیم» (إِدْأرسلنا) تعبیر کرده است، در واقع از جانب خدا صورت نگرفته و تمامیتی ندارد؛ اما اگر چنین باشد (احاطه کامل باشد)، ارسال کننده (مُرْسِل) نسبت به ارسال شده (مُرْسَل) در مقام لاهوت قرار می‌گیرد پس این فرستنده (مُرْسِل) رسولش را به اذن خداوند گسیل داشته است، لذا چطور ممکن است که خدا بدون این که وی را از قدرت کامل برای انجام این رسالت که ارسال از سوی خدای سبحان نیز محسوب می‌شود، برخوردار گرداند، این اجازه را صادر نماید؟! زیرا اگر چنین نباشد و در این فرآیند نقصی وجود داشته باشد، این نقص به ساحت خدای سبحان و متعال نیز منتسب می‌گردد.

هدف از آفرینش بنی آدم، دستیابی به این نتیجه است، زیرا این نتیجه تمثیلی از جانشینی حقیقی و تمام و کمال خداوند می‌باشد؛ خداوند سبحان هنگامی که اراده فرمود آدم علیه السلام را خلق کند، این قضیه را در حضور ملائکه بیان داشته است: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۱ (و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم. گفتند: آیا کسی را قرار می‌دهی که در آنجا فساد کند و خون‌ها بریزد و حال آن که ما به ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ گفت: آنچه من می‌دانم شما نمی‌دانید).

خلیفه‌ی کامل باید بازتاب کاملی از کسی باشد که به جانشینی او آمده است و این خلیفه‌ی کامل الزاماً باید «خدای در خلق» (الله فی الخلق) یا «مظهر نام‌های نیکوی خدا» (اسماء الله الحسنى) یا «صورت خدا» (وجه الله) باشد. خدای متعال می‌فرماید: «وَجُوهُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»^۲ (در آن روز چهره‌هایی هست زیبا و درخشان، که سوی پروردگارشان نظر می‌کنند).

۱- بقره: ۳۰

۲- قیامت: ۲۲ و ۲۳

تاکید می‌کنم منظور از این نگاه کردن، نگرستن به خود خدای سبحان و متعال نیست بلکه مراد آن است که چهره‌های زیبا و درخشان اولیای الهی، به مربی‌شان حضرت محمد ﷺ که همان «وجه اللهی» است که خداوند سبحان با آن با خلقش رو به رو شد، می‌باشد. خدای متعال می‌فرماید: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَفُضِي الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»^۱ (آیا اینان منتظر هستند که خدا با فرشتگان در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید و کار یکسره شود؟ حال آن که خدا مرجع همه‌ی کارها است).

خداوند متعال، منزّه است از آمدن و رفتن و حرکت کردن، چرا که اینها همگی از صفات مخلوق است. منظور این آیه، حضرت محمد ﷺ – خلیفه‌ی کامل الهی و تبلور لاهوت (الله فی الخلق) – است. اگر خلیفه و جانشین، نقش لاهوت را در ارسال فرستاده شده‌ها (مُرْسَلِينَ) ایفا نکند، عملاً خلیفه‌ی تمام و کمال خدا نخواهد بود، در نتیجه هدف از آفرینش نیز محقق نخواهد شد؛ ولی با تلاش این خلیفه برای طواف لاهوت، او تصویر کاملی می‌شود که به واسطه‌ی آن، خدای منزّه و بلند مرتبه شناخته می‌شود و هدف از آفرینش که همان معرفت است، محقق می‌شود یعنی (همان) شناخت لاهوت و توحید حقیقی: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۲ (و جن و انسان را نیافریدم مگر برای عبادتم) یا «برای این که مرا بشناسند».

۱- بقره: ۲۱۰

۲- ذاریات: ۵۶

پیوست ۵

سوال ۲۱:

تفسیر این آیه چیست: « ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ » (سپس کتاب را به کسانی از بندگان مان که برگزیده بودیم به میراث دادیم بعضی بر خود ستم کردند و بعضی راه میانه را برگزیدند و بعضی به فرمان خدا در کارهای نیک پیشی گرفتند و این است بخشایش بزرگ).^۲
فرستنده: حسن علی

پاسخ:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَالصَّلٰوةِ لِلرَّبِّ الْعَالَمِیْنَ

وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَسَلَّمَ

اول: «اصطفا» یعنی برگزیدن و اختیار نمودن، و کسی که در اینجا اختیار کرده، خداوند سبحان است، بلکه در «اصطفا» مفهومی غیر از اختیار وجود دارد که همان برتری نسبت به کسانی است که از بینشان برگزیده شده‌اند. از این رو، «اصطفا» یکی از مشهورترین اسامی پیامبر ﷺ می‌باشد.

همچنین در آیه‌ی مزبور این برگزیدگان توصیف می‌شوند به این که آنها بندگان خدایند و قطعاً این فضل عظیمی برای آنها است. شما می‌بینی بهترین چیزی که برای پیامبر خدا حضرت محمد ﷺ گواهی می‌دهی این است که او بنده‌ی خدا است. این اسم پیامبر ﷺ یعنی «عبد» (بنده) در قرآن هم آمده است، یعنی در سوره‌ی نجم، جایی که مدح بزرگی برای حضرت به دنبال دارد.

سپس این بندگان برگزیده شده، کتاب را به میراث بردند. وارثان کتاب، فقط انبیا و اوصیا هستند، نه غیر از آنها.

شما در اینجا صفاتی می‌یابی که به طور انحصاری بر نبی یا وصی تطبیق دارد؛ این که آنها بندگان واقعی خدا هستند و خداوند بر آنها گواهی داده است، آنها برگزیدگانند و کسی که آنها را بر گزیده، خداوند است، آنها وارثان کتاب‌اند و کسی که کتاب را به آنها میراث داده، خدای سبحان است.

این بندگان برگزیده، دارای سه مقام و مرتبه هستند:

۱- «ظالم لنفسه» (ستم‌کار بر خود)، ۲- «مقتصد» (میان‌رو) و ۳- «سابق بالخیرات» (پیش‌گامان در کارهای نیک).

«سابق بالخیرات» فقط محمد و آل محمد علیهم‌السلام هستند.

«مقتصد» عبارت است از نوح و ابراهیم علیهم‌السلام و پیامبران فرستاده شده از نسل ابراهیم علیه‌السلام.

«ظالم لنفسه» به سایر انبیا و فرستادگان، کسانی که قبل از ابراهیم بودند و نیز از فرزندان آن حضرت، اطلاق می‌شود. خدای متعال می‌فرماید: «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاءُ لَكَ لِنَاسٍ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (و پروردگار ابراهیم او را با کلماتی بیازمود و ابراهیم آن کارها را به تمامی به انجام رسانید. خدا گفت: من تو را پیشوای مردم گردانیدم. گفت: فرزندانم را هم؟ گفت: پیمان من ستم‌کاران را در بر نگیرد).^۱

یعنی ستم‌کاران از زمره‌ی انبیا؛ و ستم‌کاری انبیا به معنا و مفهوم معصیت نیست بلکه به کوتاهی در انجام عمل در قیاس با دیگر پیامبران اطلاق می‌شود. اگر یونس علیه‌السلام و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به انجام یک کار تکلیف شوند، عملکرد یونس علیه‌السلام هم‌سطح عملکرد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیست. این کوتاهی از جانب یونس علیه‌السلام همان ستمی است که باعث شد وی جزو پیشوایانی از فرزندان ابراهیم علیه‌السلام نباشد، و نیز موجب شد او در مقام و منزلت، هم‌سطح محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نباشد. اگر به دنبال اطلاعات بیشتری در خصوص این آیه هستی، کتاب متشابهات را مطالعه نما.^۲

و صلی الله علی محمد و آل محمد الأئمة و المهديين و سلم تسليماً.

۱ - بقره: ۱۲۴

۲ - از کتاب پاسخ‌های روشن‌گر بر بستر امواج: جلد ۲